

محمد بن عقبه بن مصرم ضبی از پدرش و او از سیف بن عمر تمیمی و او از شیوخ اهل کوفه حکایت کرد که چون مسلمانان در جبال به نبرد پرداختند از قلعه شرقی که آنرا سن سمیره می خوانند عبور کردند. سمیره نام زنی از طایفه ضبه، از عشیره معاویه بن کعب بن لعلبه بن ضبه بود که از جمله مهاجران به شمار می رفت و او دندانی داشت و از همین رو آن قلعه را سن سمیره خواندند. ابن هشام کلبی گوید که پلهای نعمان به نعمان بن عمرو بن مقرن مزی منسوب است. او در کنار آن پلهای که از قدیم برپا بود لشکرگاه خود را دایر ساخت.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که کثیر بن شهاب بن حصین بن ذی القصة حارثی از هواداران عثمان بود و با علی بن ابی طالب در افتاد و مردم را از پیوستن به حسین باز می داشت. وی اندکی پیش از خروج مختار بن ابی عبید و یا در آغاز کار او بمرد. مختار بن ابی عبید در سجمی راجع به وی گوید: اما سوگند به خداوند ابرها، که کیفر به سختی دهد، و حساب به زودی گیرد، و نازل کننده کتاب است، که من قبر کثیر بن شهاب آن مفتری کذاب را نبش همی کنم. وی مدتی از سوی معاویه و نیز از سوی زیاد و مغیره بن شعبه عاملان معاویه به ولایت ری و دستی رسید. سپس معاویه بروی قهر کرد و او را در دمشق به زندان افکند و مضر و مضر و ساخت تا آنکه شریح بن هانی مرادی به وساطت کار وی نزد معاویه رفت و او را خلاص کرد. یزید بن معاویه از هوادارهای وی و پیروی او از خواسته های خویش

۱. سن به معنی دندان است. یکی از دندانهای سمیره برجسته بوده و جلوتر از سایر دندانهایش قرار داشته است. مردم آن قلعه را به دندانهای او تشبیه کرده و سن سمیره نامیدند (یاقوت: معجم البلدان)

خرسند بود و به عبیدالله بن زیاد بنوشت تا او را بر ماسبذان و مهرجانقذف و حلوان و ماهان^۱ ولایت دهد و املاکی را در جبل اقطاع وی قرار داد و او قصر خود را که به قصر کثیر معروف است و در ناحیه دینور قرار دارد بساخت. زهره بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب در ماسبذان املاکی به دست آورد. یکی از فرزندان خشرم بن مالک بن هبیره اسدی مرا حکایت کرد که خشرمیان نخستین بار در روزهای آخر کار بسوامیه به ماسبذان آمدند. نیای ایشان از کوفه به آن بلد کوچ کرد.

عمری به نقل از هیثم بن عدی با من حکایت کرد که زیاد در سفر بود و کمر قبایش پاره شد. کثیر بن شهاب سوزنی را که بر کلاه خود زده بود و نخى را که همراه داشت به در آورد و آنرا بدوخت. زیاد به وی گفت: تو مردی صاحب حزمی و چون تونى را عبث نگذارند. پس او را بر برخی از نواحی جبال ولایت داد.

فتح همدان

گویند مغیره بن شعبه که پس از عزل عمار بن یاسر از سوی عمر بن خطاب به عاملیت کوفه گمارده شده بود، جریر بن عبدالله بجلی را به همدان فرستاد و آن در سال بیست و سه بود. اهل همدان به مقاتله و دفاع از شهر پرداختند. تیری به چشم جریر خورد و گفت: آنرا به حساب خداوند دادم که چهره مرا بدان مزین کرد و هر چه خواست او بسود بر من روشن شد. اکنون نیز در راه خویش همان را از من بازگرفت. سپس همدان را به صلحی همانند صلح

۱. نهاوند و دینور

نہاوند بگشود و آن در آخر سال بیست و سه بود. باز اهل ہمدان با وی جنگیدہ از شہر خود دفاع کردند و براراضی آن چیرہ شدند. سپس جریر آن بلد را بہ قہر تصرف کرد. واقدی گوید: جریر نہاوند را بہ سال بیست و چہار، شش ماہ پس از وفات عمر بن خطاب فتح کرد. کسانی روایت کردہ اند کہ مغیرہ بن شعبہ عازم ہمدان شد و جریر فرماندہی مقدمہ سپاہ را داشت و او ہمدان را بگشود و آن شہر را ضمیمہ متصرفات کثیر بن شہاب جاثلی کرد. عباس بن ہشام از پدرش و او از جد وی و عوانہ بن حکم روایت کرد کہ سعد بن ابی وقاص چون از سوی عثمان بن عفان بر کوفہ ولایت یافت علام بن وہب بن عبد بن وہبان از طایفہ بنو عامر بن لوی را بر ماہ و ہمدان ولایت داد. اہل ہمدان غدر و نقض عہد کردند پس او با ایشان بجنگید و آنان بہ حکم وی تن در دادند و او با ایشان مصالحہ کرد بر این قرار کہ خراج زمین و جزیہ سرانہ دهند و صد ہزار درہم بہ وی بپردازند تا بہ مسلمانان دہد و در مقابل متعرض مال و حرمت و اولاد ایشان نشود. ابن کلبی گوید: قلعہ معروف بہ ماذران بہ سری بن نسیر بن ثور عجلی منتسب است و او بر آن دژ بایستاد تا آن را فتح کرد.

زیاد بن عبدالرحمن بلخی بہ نقل از شیوخ اہل سی سر بسا من گفت کہ سی سر را از آن رو بدین نام خواندند کہ در زمینی پست میان سرہای سی تپہ قرار دارد ولذا آنرا سی سر نامیدہ اند. سی سر را پیشتر سی سر صد خانیہ می نامیدند کہ بہ معنی سی سر و صد چشمہ است. در آنجا چشمہ های بسیاری است کہ بہ صد چشمہ بالغ می شود. گویند: سی سر و حوالی آن ہم اکنون نیز چراگاہ رمہای کردان و دیگران است. این موضع چراگاہ ستوران و اغنام مہدی

امیر المؤمنین بود و آزاد کردہ او سلیمان بن قیراط صاحب صحرائی قیراط در مدینۃ السلام بر این کار منصوب شدہ بود. وی در این کار شریکی بہ نام سلام طیفوری نیز داشت. طیفور بردہ ابو جعفر منصور بود و او را بہ مہدی بخشیدہ بود. چون در خلافت مہدی راہزنان و مفسدان بسیار پدید آمدہ در جبل پراکنده شدند، این ناحیہ را پناہ گاہ و مقر خویش قرار دادند و راہزنی کردہ بہ آنجا پناہ می بردند و از آنان مؤاخذہ یی نمی شد زیرا کہ آن موضع در مرز ہمدان و دینور و اذربيجان قرار داشت. سلیمان بن قیراط و شریکش خبر ایشان را بہ مہدی نوشتند و از تعرض آنان نسبت بہ ستوران و گوسفندان کہ در اختیار داشتند بہ وی شکایت بردند. مہدی سپاہ عظیمی را سوی ایشان فرستاد و بہ سلیمان و سلام نامہ یی نوشت و بفرمود تا مدینہ یی بنا کنند و خود و یاران و چوپانانشان در آنجا ماوی گیرند و ستوران و اغنام را بہ منظور دست نیافتن کسانی کہ بیم تجاوزشان می رود در آن مکان محفوظ دارند. پس مدینہ سی سر را بنا کردند و آنرا مستحکم ساختند و مردمان را در آنجا سکونت دادند و رستاق ماینہرج از توابع دینور و رستاق جوذمہ از توابع اذربيجان جزء کورہ ہرزہ و رستاق و خابنجر را بہ آن منضم کردند و با این رستاقہا سی سر بہ صورت کورہ ای درآمد و عامل جداگانہ یی برایش تعیین شد کہ خراج را بہ او می پرداختند.

در خلافت رشید بر شمار راہزنان افزودہ شد و سی سر را ویران کردند و او بفرمود تا آن بلد را مرمت کردہ بر آن حصنی بسازند و ہزار مرد از یاران خاقان الخادم سفدی را بر آنجا بگمارد کہ جماعتی از اولاد ایشان در آن بلد زیست می کنند. در اواخر ایام رشید مرہ بن ابی مرہ الدین عجلی بہ عاملیت سی سر فرستادہ شد. عثمان اودی کوشید تا بر آن ناحیہ غالب شود ولی

در ری بنویسد و چون به ساوه رسید بمرد و در آنجا دفن شد.

قم و کاشان و اصبهان

گویند: چون ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری از نهاوند بازگشت به اهواز رفت و تمامی آن را سیر کرد و سپس به قم آمد و ایامی بر آن شهر بایستاد و آنرا بگشود و احنف بن قیس را که نامش ضحاک بن قیس تمیمی بود به کاشان فرستاد و او آن شهر را به عنوه بگشود و به ابوموسی ملحق شد. عمر بن خطاب عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را در سال بیست و سه به اصبهان فرستاد، و به قولی عمر به ابوموسی اشعری نامه‌یی نوشت و بفرمود تا او را با سپاهی به اصبهان گسیل دارد و او چنان کرد و عبدالله بن بدیل جی را پس از نبرد به صلح بگشود براین قرار که مردمش خراج و جزیه بپردازند و برچانه‌ها و اموال خویش جز سلاخی که در دست دارند ایمن باشند. عبدالله بن بدیل احنف بن قیس را که در سپاه وی بود به یهودیه فرستاد و اهل آن بلد به صلحی همانند صلح جی یا وی مصالحه کردند. ابن بدیل بر تمامی ارض اصبهان و توابع آن چیره شد و تا یکسال پس از خلافت عثمان عامل آن بلد بود. سپس عثمان سائب بن اقرع را والی اصبهان کرد.

محمد بن سعد مولای بنو هاشم از موسی بن اسماعیل و او از سلیمان بن مسلم و او از خال خود بشیر بن ابی امیه روایت کرد که اشعری بر اصبهان نزول کرد و برایشان اسلام عرضه داشت. لکن ابا کردند پس جزیه پیشنهاد کرد و آنان براین قرار با وی

توانست و مره بر بخشی از اذربایجان که در دست وی بود و حتی بر پیش از آن نیز مسلط شد. مره بن ردینی همچنان در ایام محمد بن شیب نیز خراج سی سر را برقرار مقاطعه‌یی که فیما بین بود ادا می کرد تا آنکه فتنه بروز کرد. پس از آن همان خراج از عاصم بن مره اخذ می شد و در خلافت مأمون سی سر از دست وی خارج شد و جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مشایخ اهل مغازه که در جوار سی سر است با من حکایت کردند که چون جرسی برجبل حاکم شد اهل مغازه جلای بلد کردند و به آن دیار گفتند. جرسی سرداری داشت به نام همام بن هانی عبیدی. کثر اهل مغازه املاک خود را در پناه او قرار دادند و او بر همه آنچه در مغازه بود مسلط شد و حق بیت المال را نیز ادا می کرد تا که همام بمزد و اولادش از قیام به این کار ناتوان ماندند.

زمانی که مأمون پس از کشته شدن محمد بن زبیده از خراسان ازم مدینه السلام بود یکی از فرزندان همام و مردی از اهالی مغازه به نام محمد بن عباس به وی برخوردند و داستان مغازه را با وی حکایت کردند و گفتند همه اهل آن بلد رضایت دادند که رقبه سلاک را به وی بخشند و خود مزارع^۲ او شوند به این شرط که تقویت شوند و از راهزنان و دیگران مصون مانند مأمون پذیرفت بفرمود تا ایشان را تقویت کنند و در عمران و اداره بلد اعانت دهند. پس آن موضع جزء املاک خلافت قرار گرفت.

مدائنی با من حکایت کرد که لیلی اخیلیه^۳ نزد حجاج آمد و حجاج به او صلح داد. وی خواست که سفارشی برایش به عامل خود

۱. به زیر نویس صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.

۲. به توضیحات ذیل صفحه ۴۱۷ مراجعه شود.

۳. شاعره عرب.

۱. در متن اصلی، قم با تشدید ثبت شده است.

مصالحه کردند و شب را به صلح گذرانیدند و به عهدشکنی به صبح رسانیدند. اشعری با آنان بجنگید و خدا وی را برایشان نصرت داد. محمد بن سعد گوید: من این دامتان را به اهل قم مربوط می دانم. محمد بن سعد از هشتم بن جمیل و او از حماد بن سلمه و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که عمر، ابن بدیل خزاعی را به اصبهان فرستاد. مرزبان اصبهان مرد سالخورده‌یی بود که فادوسفان نامیده می شد. پس وی را محاصره کرد و به اهل شهر نامه نوشت و ایشان را از معاضدت او برحذر داشت. چون آن پیر مرد نافرمانی مردمان را نسبت به خود بدید سی مرد از تیراندازان خویش را که از شجاعت و فرمانبرداریشان مطمئن بود برگزید و از شهر خارج شده بگریخت و روانه کرمان شد تا از پی یزدگرد رفته به او پیوندد. خبر وی به عبدالله بن بدیل رسید و با سواران بسیاری از پی او رفت. مزد عجمی ملتفت او شد و بر بالای بلندی رفت و گفت: پرچان خود بترس. اینان که می بینی تیرشان به خطانمی رود. اگر حمله کنی تو را به تیر خواهیم زد و اگر خواهی مبارزه کنی با تو مبارزه خواهیم کرد. ابن بدیل به مبارزه عجمی شتافت و او ضربه‌یی بر وی بزد که بر قرپوس زین آمد و آنرا بشکافت و بند زین را بپیرید. عجمی سپس گفت: ای آدمی دوست ندارم تو را بکشم چون تو را خردمند و دلیر می بینم. میل آن داری که با تو بازگردم و با تو صلح کنم براین قرار که از سوی اهل شهرم جزیه دهم و هر که خواهد در آنجا اقامت کند از اهل ذمه شناخته شود و هر که خواهد که بگریزد کسی متعرض او نشود و شهر را به تو سپارم؟ ابن بدیل با وی بازگشت و او جی را بگشود و به آنچه پذیرفته بود وفا کرد و گفت: ای مردم اصبهان شما را دنی و بی وفا یافتم و

۱. مبارزه به معنی نبرد تن به تن است.

بر آنچه درباره شما کردم سزاوارید. گویند ابن بدیل همه جای اصبهان از دشت و کوه برفت و بر آن چیره شد و از لحاظ خراج همان رفتاری را که با اهل اهواز داشت با ایشان نیز در پیش گرفت. و گویند که فتح اصبهان و اراضی آن در یکی از دو سال بیست و سه یا بیست و چهار انجام شد.

روایت شده است که عمر بن خطاب عبدالله بن بدیل را با سپاهی گسیل داشت و او به ابوموسی رسید که قم و کاشان را فتح کرده بود و جمیعاً به غزای اصبهان رفتند. بر مقدمه سپاه ابوموسی اشعری احنف بن قیس فرماندهی داشت. آنان یهودیه را به شرحی که گفتیم گشودند و سپس ابن بدیل جی را فتح کرد و همگی به ارض اصبهان تاخته بر آن غلبه یافتند. درست ترین خبرها آن است که ابوموسی قم و کاشان و عبدالله بن بدیل جی و یهودیه را فتح کردند.

ابوحسان زیادی به نقل از مردی از طایفه ثقیف با من حکایت کرد که مشهد عثمان بن عاصی ثقفی در اصبهان است.

محمد بن یحیی تمیمی از شیوخ خویش مرا نقل کرد که گروهی از اشراف اهل اصبهان در جفریباد از رستاق ثیمره بزرگ در بهجاورسان و نیز در دژ معروف به ماربین معقلهائی دارند. ایشان پس از فتح جی از در فرمانبرداری درآمدند براین قرار که خراج دهند و چون از دادن جزیه اکراه داشتند مسلمان شدند.

کلبی و ابویقظان گویند که در ایام مروان، هذیل بن قیس عنبری والی اصبهان شد و از آن زمان عنبریان به اصبهان رفتند. گویند که جد ابودلف به کار عطرسازی و شیردوشی اشتغال داشت. ابودلف قاسم بن عیسی بن ادیس بن معقل عجلی است. جد وی با جمعی از کسان خود به جبل آمد و در قریه‌ای از قرای همدان که مس نامیده

۱. مکان مستحکم و پناهگاه.

می شد منزل گزیدند. این جماعت ثروتمند شدند و املاکی به دست آوردند. ادریس بن معقل بریکی از تجار که مالی برعهده وی داشت حمله برد و او را خفه کرد و به قولی خفه کرد و سپس مال خود را بگرفت. وی را به کوفه بردند و در آنجا به زندان افکندند و آن در زمان ولایت یوسف بن عمر ثقفی برعراق در عهد خلافت هشام بن عبدالملک بود. سپس عیسی بن ادریس به کرج رفت و بر آن غلبه کرد و قلعه آنرا که دژی کهنه بود بساخت و حال ابودلف قاسم بن عیسی به قوت گرائید و منزلتی عظیم نزد حکومت بیافت و آن دژ را بزرگتر کرد و کرج را به گونه شهر درآورد و آنرا کرج ابودلف خواندند. امروزه کرج شهری از شهرهای بزرگ است.

مامون علی بن هشام مروزی را به قم فرستاد. اهل قم عصیان کرده سر به مخالفت برداشته بودند و از دادن خراج امتناع می کردند. پس وی را بفرمود تا با آنان به جنگ پردازد و سپاهیان را برای کمک او گسیل داشت. او چنان کرد و رئیس ایشان را که یحیی بن عمران بود بکشت و باروی شهرشان را ویران و بسا خاک یکسان کرد و هفت هزار هزار و اندی درهم از آنان خراج بستاند. اهل قم پیش از آن نسبت به دو هزار هزار درهم به تظلم آمده بودند. آنان در خلافت ابو عبدالله الممتز فرزند المتوکل نیز سر از فرمان نتافتند. وی موسی بن بفا عامل خود برجیل را سوی ایشان فرستاد تا با طالبیان که در طبرستان ظهور کرده بودند بجنگد. شهر به عنوه گشوده شد و جمعی کثیر از اهل آن کشته شدند. الممتز بنوشت تا جماعتی از بزرگان شهر را نزد وی فرستند.

کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرویز بن

هرمز بن انوشروان

گویند: یزدگرد از مدائن به حلوان و سپس به اصبهان گریخت و چون مسلمانان از کار نپاوند فراغت یافتند وی از اصبهان به اصطخر فرار کرد و عبدالله بن بدیل بن ورقاء پس از فتح اصبهان در پی او شتافت لکن بروی دست نیافت. ابوموسی اشعری به اصطخر رسید و عزم فتح آن کرد لکن از عهده بر نیامد. عثمان بن ابی العاصی ثقفی نیز بر این کار بکوشید ولی او نیز نتوانست. عبدالله بن عامر بن کریم در سال بیست و نه به بصره آمد و تا آن زمان تمامی فارس بجز اصطخر و جور فتح شده بود و یزدگرد بر آن شد که به طبرستان رود و آن بدین خاطر بود که به هنگام اقامت وی در اصبهان مرزبان طبرستان به او پیشنهاد کرده بود به آن دیار رود و از نفوذناپذیری آن ناحیت وی را خبر داده بود. لکن سپس رأی او دیگر شد و به کرمان گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی و هرم بن حیان عبدی را از پی او گسیل داشت. مجاشع برفت و در بیمند کرمان فرود آمد. در آنجا مردمان به سوران دچار شدند و سپاهیان هلاک شدند و فقط معدودی نجات یافتند. قصری که در آنجا بود قصر مجاشع نامیده شد و مجاشع نزد ابن عامر بازگشت. روزی یزدگرد در کرمان نشسته بود. مرزبان کرمان بروی وارد شد و او از کبر سخنی با وی نگفت. پس مرزبان بفرمود تا او را بیرون کنند و گفت تو شایستگی حکومت قریه پی را هم نداری، پادشاهی که جای خود دارد و اگر خداوند در تو خیری سراغ داشت تو را به این روز نمی انداخت. پس یزدگرد به سجستان رفت. و

پادشاه آن بلاد وی را گرامی داشت و در تعظیمش همی کوشید. چون چند روزی گذشت یزدگرد از وی خراج طلبید و او بروی روی ترش کرد.

یزدگرد چون این بدید روانه خراسان شد و هنگامی که به حدود مرو رسید ماهویه مرزبان مرو با تعظیم و گشاده‌روئی وی را پذیره شد و نیزك طرخان به دیدار او آمد و یزدگرد با وی به مهربانی رفتار کرد و او را خلعت داد و بناخت. نیزك یکماه نزد او بماند و سپس رهسپار شد و نامه‌یی بنوشت و دختر یزدگرد را خواستگاری کرد. یزدگرد بر سر خشم آمد و گفت: به‌وی بنویسید تو بنده‌یی از بندگان من بیش نیستی چه چیز بر تو جرأت داد که دختر مرا خواستگاری کنی. وی بفرمود تا ماهویه مرزبان را به محاسبه آورند و از او حساب اموال را بخواست. ماهویه به نیزك نامه‌یی نوشت و او را بر یزدگرد بشورانید و گفت: این کسی که شکست اخورده و رانده بیامد و تو بر او منت نهاده خواستی پادشاهیش به‌وی بازگردد اکنون نامه‌یی آنچنانی به تو می‌نویسد. پس برگشتن وی همداستان شدند و نیزك با ترکان رهسپار شد و در جنابذ فرود آمد. ترکان با یزدگرد بجنگیدند و هزیمت یافتند. لکن گردباد شن سوی وی روان شد و یارانش کشته شدند و اردویش به‌چپاول رفت. آنگاه به‌شهر مرو آمد لکن دروازه را بروی نگشودند. پس از اسب فرود آمد و روان شد و به خانه آسیابانی در کنار مرغاب رفت. گویند که ماهویه چون از کار وی آگاه شد کسانی را بفرستاد و او را در خانه آسیابان بکشتند. و به‌قولی پنهانی آسیابان را برانگیخت و گفت تا وی را بکشد و او یزدگرد را بکشد. سپس ماهویه گفت: شایسته نیست که قاتل پادشاه زنده بماند و بفرمود آسیابان را کشتند. به‌قولی دیگر آسیابان طعامی حاضر کرد و او بنخورد و شرابی پیش آورد و او بنوشید و مست

شد و چون شب فرا رسید تاج خویش بسدر آورد و بر سر نهاد. آسیابان بدید و در آن طمع کرد و آسیاسنگت برگرفت و بر او افکند و چون کشته شد دیهیم و جامه‌اش برگرفت و او را به‌آب افکند. سپس ماهویه آگاه شد و آسیابان و خاندانش را بکشت و تاج و جامه برگرفت.

و نیز گویند که یزدگرد از آمدن فرستادگان ماهویه آگاه شد و بگریخت و به آب اندر شد. فرستادگان او را از آسیابان طلبیدند و او گفت از خانه من برون رفت. پس وی را درآب بیافتند. یزدگرد گفت: مرا مکشید. کمر بند و تاج و انگشتری خود را به‌شما خواهم داد. پس او را رها کردند و او از ایشان چیزی خواست تا بدان نانی برای خوردن فراهم کند. یکی از آنان چهار درهم به‌وی داد و یزدگرد خندید و گفت: به‌من گفته بودند که بزودی محتاج چهار درهم خواهی شد. پس از آن جماعتی که ماهویه به جستجوی وی فرستاد بر او هجوم بردند. یزدگرد گفت: مرا مکشید بلکه نزد پادشاه تازیان برید تا با وی درباب خود و شما مصالحه کنم و شما درامان مانید. لکن آن جماعت امتناع کرده یزدگرد را با زهی خفه کردند و سپس جامه او برگرفته وی را درون کیسه‌ای کردند و جثه‌اش را به‌آب افکندند. کسانی گویند فیروز پسر یزدگرد نزد ترکان شتافت و ایشان به‌وی زنی دادند و او نزد ترکان بماند.

فتح ری و قومس

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از ابومخنف روایت کرد که عمر بن خطاب دو ماه پس از واقعه نهانند به عمار بن یاسر عامل خود بر کوفه نوشت تا عروه بن زید الخلیل طائی را با هشت هزار تن

و اگر موردی برای ایستادن نیابم آنکه به راه خویش می‌روم

منذر بن حسان بن ضرار از طایفه بنو مالک بن زید در نبرد نخيله در کشتن مهران سهیم بود. گویند چون عروه بازگشت حدیفه، سلمه بن عمرو بن ضرار ضیبی و به قولی براء بن عازب را به فرماندهی سپاه وی فرستاد. نبرد عروه دیلمیان و اهل ری را بی‌توان کرده بود. سلمه بردژ فرخان بن زینبیدی بایستاد. زینبیدی را تازیان زینبیدی گویند و او را عارین نیز می‌نامیدند. فرخان بن زینبیدی پس از محاربت با سلمه صلح کرد براین قرار که مردم آن دیار ذمی شوند و جزیه و خراج ادا کنند. فرخان از جانب مردم ری و قومس پانصد هزار بداد به این شرط که احدی از ایشان را نکشند و به بردگی نبرند و آتشکده‌هایشان را ویران نکنند، و خراج ایشان همانند خراج اهل نهاوند باشد. وی از سوی اهل دستبای ری نیز با سلمه صلح کرد. دستی دو بخش است بخشی رازی و بخشی همدانی.

سلیمان بن عمرو ضیبی و به قولی براء بن عازب سوارانی را به قومس فرستاد. اهل بلد حصار نگرفتند و دروازه‌های دامغان را گشودند. هنگامی که عمر بن خطاب عمار را عزل کرد و مغیره بن شعبه را برکوفه ولایت داد مغیره، کثیر بن شهاب حارثی را والی ری و دستی کرد. کثیر در نبرد قادسیه اثری نیکو به جای نهاده بود و چون به ری رفت بدید که اهل آن نقض فرمانبرداری کرده‌اند پس با آنان بجنگید تا باز از در اطاعت درآمدند و خراج و جزیه به‌گردن گرفتند. کثیر به‌غزای دیلم رفت و با آنان بجنگید و با بیروطیلسان نیز غذا کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی و او از ابن‌عیاش همدانی و دیگران روایت کرد که کثیر بن شهاب برری و دستی و قزوین ولایت داشت و خوش‌رفتار و باحزم بود. وی از پا زمین‌گیر بود و

به ری و دستی فرستد و او چنان کرد. عروه به آن سامان رفت و دیلمیان به‌مقابله وی گرد آمدند و اهل ری نیز ایشان را مدد دادند و با او به‌نبرد پرداختند. خداوند وی را برایشان ظفر داد و آنان را بکشت و از ریشه برکند. سپس برادرش حنظله بن زید را بر آن بلد گمارد و خود نزد عمار آمد و تقاضا کرد تا وی را پیش عمر فرستد و آن بدین‌جهت بود که وی خبر نبرد جسر^۱ را قبلاً برای عمر برده بود و اکنون می‌خواست تا خبر سروربخشی را نیز برای او برده باشد. عمر چون او را دید گفت: انا لله وانا الیه‌الراجعون. عروه گفت: به‌جای آن خداوند را شکر کن که به ما نصرت داد و پیروزمان ساخت و داستان را به‌وی بازگفت. عمر گفت: چرا نماندی و کسی را نفرستادی. گفت: برادرم را به‌جای خویش نهادم و خواستم خود نزد تو آیم. عمر او را بشیر نامید و عروه گفت:

با نشانه‌های جنگجویان که بر خود داشتم بر اهل قادسیه تاختم
آنان که از مرگ می‌هراسند چنین نشانه‌ها بر خود نمی‌نهند
پیش از آن روزی پیرامون نخيله به‌جنگ رفتم
و بسیار خون بریختم و زخمها برزدم
در نبرد دیلمیان یقینم شد که هر که
بر قومی روی آورم هزیمت همی یابند
و این^۲ از بهر حمیت بود. چون که من مردی با حمیتم.

۱. به صفحه ۳۶۰ همین کتاب رجوع شود.

۲. اشاره به بیت قبلی است که در متن کتاب آورده نشده، و آن چنین است:

آنقدر پایداری کردم تا به‌نیزه‌های خویش

قبایم را پاره پاره کردند و خون تا کف پایم را تر کرد

می گفت هر که زمین گیر باشد سربار خانواده اش خواهد بود جز من. چون براسب سوار می شد دوپایش مانند دوخیش بی حرکت می ماند. هر زمان به غزای رفت هر یک از همراهانش سپری و جوشنی و خودی و جوالدوزی و پنج سوزن و نخ کتان و درفشی و قیچی و توبره پی و زنبیلی با خود برمی داشت. مردی بخیل بود و بادیه پی داشت که چون پیش رو می نهاد اگر کسی بر او وارد می شد می گفت: ای بی پدر، مگر جاسوس بر ما گمارده بودی؟ روزی گفت: ای غلام ما را طعامی ده. گفت: من جز نان و سبزی چیزی ندارم. گفت: مگر جز با نان و سبزی به جنگ ایران و روم رفتیم؟ در ایام معاویه نیز مدتی والسی ری و دستی بود. گوید: چون سعد بن ابی وقاص برای دومین بار بر کوفه ولایت یافت به ری آمد و آن دیار دچار آشوب بود و او آنرا اصلاح کرد و در سال بیست و پنج به غزای دیلم رفت و سپس بازگشت.

بکر بن هشام از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که ری پس از آنکه در زمان حذیفه فتح شد مداماً سر به عصیان برمی داشت و باز فتح می شد تا آنکه آخرین بار قرظله بن کعب انصاری در زمانی که ابوموسی از جانب عثمان بر کوفه ولایت داشت آنرا بگشود و از آن پس استوار ماند. عمال ری در قلعه زینبندی منزل می گزیدند و در مسجدی که جلوی قلعه ساخته شده بود نماز جمعه می خواندند. این مسجد در محصوره دیواری قرار گرفت که آن سوی باروی قلعه کشیده شد. مسلمانان از دستی برای جنگ دیلم رهسپار می شدند. گوید: قرظله سپس از سوی علی به ولایت کوفه رسید و همانجا بمرد و علی رضی الله عنه بر او نماز خواند.

عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی حکایت کرد که علی، یزید بن حجة بن عامر بن تیم الله بن ثعلبه بن عکابه را بر ری و دستی ولایت داد و چون در خراج اختلاس کرد علی او را به زندان افکند.

یزید از زندان خارج شد و به معاویه پیوست. ابوموسی خود به غزای ری رفت. اهل ری از فرمان برداری خارج شده بودند و او آن بلد را برقرار وضع نخستش بگشود.

جعفر بن محمد رازی با من گفت که امیر المؤمنین مهدی در عهد خلافت منصور بیامد و مدینه ری را که هم اکنون مردمان در آن می زیند بساخت و اطراف آن خندقی حفر کرد و مسجد جامعی را به دست عمار بن ابی النضیب بنا کرد و نام خود را بر دیوار مسجد بنوشت و تاریخ بنای آن را سال صد و پنجاه و هشت ذکر کرد و دیوار کوتاه تری آن سوی باروی مدینه بساخت که بر گرد آن فارقینی^۱ با آجر بنا شد، و نام مدینه ری را محمدیه نهاد. مردم ری محمدیه را مدینه داخلی و بخش فاصل دو دیوار را مدینه خارجی می نامند. دژ زینبندی داخل محمدیه است. مهدی بفرمود تا آن دژ را مرمت کنند و در آن منزل کرد. دژ زینبندی بر مسجد جامع و دارالاماره مشرف است و بعد به زندان بدل شد.

گوید: در ری خاندانی هستند که ایشان را بنو حریش می نامند. این خاندان پس از بنای مدینه ری به آنجا آمدند. گوید: شهر ری را در زمان جاهلیت ارازی می خواندند و می گویند که آن شهر در دل خاک پنهان شده است. ارازی در شش فرسنگی محمدیه بوده و نام ری را از آن گرفته اند. گوید: مهدی در آغاز ورود به ری در قریه یی به نام سپروان منزل کرد. و گوید که شاعر غطمش بن اعور بن عمرو ضبی درباره قلعه فرخان گفته است:

بر سر آن کوشک نفرین شده در ری
داعی مرگت همواره در حال درخشیدن است

۱. درباره مفهوم واژه فارقین به زهرنویس صفحه ۲۹۴ رجوع شود.

بکر بن هیشم از یحیی بن ضریس قاضی ری روایت کرد که شعبی با قتیبة بن مسلم به ری آمد. قتیبه به سوی گفت: چه شرابی را دوست تر می داری؟ گفت: آن که اگر باشد خوارترین نماید و چون نباشد گرانبهاترین^۱. گوید: سعید بن جبیر نیز به ری آمد و ضحاک با وی ملاقات کرد و تفاسیری از وی بنوشت.

گوید عمرو بن معدی کرب زبیدی نخستین کس بود که به غزای ری رفت و چون از آنجا باز می گشت بمرد و آن سوی روزه و بوسنه در موضعی به نام کرمانشاهان به خاک سپرده شد. کسانی نحوی در ری دفن است. نامش علی بن حمزه بود و به همراهی رشید هنگامی که اراده رفتن به خراسان را داشت به ری رفت. حجاج بن ارطاة در ری مرده است. او بامهدی به ری رفت و کنیه اش ابوارطاة بود. کلبی گوید: قصر جابر در دستبسی به جابر از طایفه بنوزیبان بن تیم الله بن ثعلبه منسوب است.

گویند: خراج ری همچنان دوازده هزار هزار درهم بود تا آنکه مأمون در یازگشت از خراسان بسر سرراه مسدینه السلام از ری گذشت و دوهزار هزار از خراج ری کسر کرد و این میزان را برای اهل آن شهر تسجیل نمود.

فتح قزوین و زنجان

جمعی از اهل قزوین و نیز بکر بن هیشم به نقل از شیخی از مردم ری با من حکایت کردند که دژ قزوین را به پارسی کشوین گویند که به معنی ملحوظ نظر یعنی مورد حفاظت آمده است. بین قزوین

۱. یعنی آب.

و دیلم کوهستان قرار دارد. در این شهر اهل فارس همچنان جنگجویانی را از اسواران نگاه می دارند که از آن بلد حفاظت می کنند. اگر قزوینیان با دیلمیان در حال صلح نباشند این اسواران به دفع ایشان اقدام می کنند و اگر صلح در میانه باشد به حفاظت بلد از دزدان و دیگران اشتغال می ورزند. دستی میان ری و همدان قسمت شده و بخشی رازی و بخش دیگر همدانی خوانده می شد. هنگامی که مغیره بن شعبه والی کوفه شد جریر بن عبدالله را بر همدان ولایت داد و براء بن عازب را بر قزوین گمارد و او را بفرمود تا به آن بلد رود و اگر خداوند شهر را برای او فتح کرد از آنجا به غزای دیلمیان رود. پیش از آن از دستی برای جنگ رهسپار می شدند. پس براء به همراهی حنظله بن زید الخیل روان شد تا به ابهر رسید و بردژ آن بلد بایستاد و آن دژی بود که بعضی از عجمان روی چاه هائی بنا کرده بودند. چاه ها را با پوست گاو و پشم سد کرده و روی آن برجستگی پدید آورده بودند که دژ بر فراز آن بنا شده بود. اهل دژ با وی بجنگیدند و سپس امان خواستند. براء ایشان را به همان شرایطی که حدیفه برای اهل نهاوند منظور داشته بود امان داد و به همان قرار با آنان صلح کرد و برارض ابهر چیره شد.

سپس به غزای دژ قزوین رفت و چون اهل قزوین از عزیمت مسلمانان سوی خود آگاه شدند به دیالمه پیام داده از ایشان نصرت طلبیدند. دیلمیان وعده دادند که چنان کنند. براء و مسلمانان گرد شهر را گرفتند و اهل قزوین برای جنگ بیرون آمدند و دیلمیان برکوه بایستادند بی آنکه دستی سوی مسلمانان دراز کنند. چون قزوینیان این بدیدند طلب صلح کردند و صلح به همان قرار که برای اهل ابهر بود به ایشان نیز داده شد. اهل قزوین از جزیه

دادن اکراره داشتند و اسلام آوردند. به قولی قزوینیان همانند اساوره بصره اسلام آوردند یعنی به این شرط که به هر که خواهند پیوندند. پس در کوفه منزل گزیده با طایفه زهره بن حویه حلیف شدند و به حمراء دیلم موسوم گردیدند. به قولی دیگر پس از مسلمان شدن در سرزمین خود بماندند و اراضی ایشان مشمول عشر شناخته شد. برای پانصد مرد را به فرماندهی طلیحه بن خویلد اسدی بر آنان گمارد و زمینهای را که کسی بر آنها حقی نداشت اقطاع ایشان قرار داد. بکر گوید: مردی از اهالی قزوین این شعر را از جد پدرش که همراه براء بوده است بخواند:

دیلمیان چون به جنگ پرداختند،
 آنکه که ابن عازب با سپاه خویش بیامد،
 بدانستند که گمان مشرکان نادرست است
 زیرا که چه بسیار در ظلمت شبهای تیره گون
 کوههای سنگلاخ و بیابانها را در نور دیده بودیم

برام با دیلمیان غذا کرد تا خراج ادا کردند و به غزای گیلان و بصر و طلیسان رفت و زنجان را به عنوه بگشود. زمانی که ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه از سوی عثمان بن عفان به ولایت کوفه رسید به غزای دیلم در بخشی که سمت قزوین است رفت و در اذربایجان و گیلان و موقان و بصر و طلیسان نیز غذا کرد و سپس بازگشت. پس از ولید، سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه به ولایت رسید و به غزای دیلم رفت و شهر قزوین را تمصیر کرد.

۱. درباره لفظ حمراء به توضیح ذیل صفحه ۳۹۹ رجوع شود.

قزوین ثغر اهل کوفه به شمار می آمد و در آنجا بناهایی^۱ داشتند. احمد بن ابراهیم دورقی از خلف بن تمیم و او از زائده بن قدامه و او از اسماعیل و او از مرة همدانی روایت کرد که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: هر یک از شما که اکراره دارد همراه ما یا معاویه بجنگد عطاء خود را برگیرد و به دیلم رود و با دیلمیان قتال کند. مره گوید که من جزء این گروه بودم و ما عطایایمان را گرفتیم و به دیلم رفتیم و شمار ما چهار هزار یا پنج هزار تن بود. عبدالله بن صالح عجلی از ابن یمان و او از سفیان روایت کرد که علی رضی الله عنه ربیع بن خثیم ثوری را به جنگ دیلم فرستاد و او را به فرماندهی چهار هزار تن از مسلمانان گمارد.

یکی از مردم قزوین مرا گفت که مسجد ربیع بن خثیم در قزوین معروف است و در آن مسجد درختی بود که عوام برای تبرک به آن دست می کشیدند و می گفتند که ربیع، خلال خویش را آنجا به زمین کاشته و سبز شده و به درختی بدل شده است. در عهد خلافت المتوکل، عامل طاهر بن عبدالله بن طاهر آن درخت را از بیم فریفته شدن مردم بدان قطع کرد. گویند که چون موسی هادی بهری می رفت به قزوین آمد و شهری را مقابل آن بنا کرد که به شهر موسی معروف است و زمینی را به نام رستم آباد خریداری کرد و آنرا بر امور شهر موسی وقف نمود. عمرو رومی آزاد کرده وی والی آن شهر شد و پس از وی محمد بن عمرو به این مقام رسید. مبارک ترکی دژی ساخت که به نام شهر مبارک خوانده می شود و جمعی از موالی وی در آن مقیم اند.

۱. واژه بناها در ترجمه لفظ بنیان آورده شده است. بنیان مصدر است لکن در عین حال جمع نیز هست و مفرد آن بنیانه است (ملاحظه شود: ابوالحسن علی بن اسماعیل النجوی المعروف بابن سیده - المخصص، البناء و ما اشبهه).

مدائنی و دیگران مرا گفتند که در ایام خروج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث، کردن طریق فتنه و فساد پیش گرفتند و حجاج، عمرو بن هانی عبسی را با اهل دمشق سوی ایشان گسیل داشت.

وی با کردن در آویخت و جمعی را بکشت. سپس حجاج او را بفرمود تا به غزای دیلمیان رود و او با دوازده هزار تن به جنگ آنان رفت. هشتاد تن از بنو عجل اهل کوفه و موالی ایشان جزء آن سپاه بودند که محمد بن سنان عجلی از جمله آنان بود. عوف بن احمد عبدی از ابوحنس عجلی و او از پدر خویش روایت کرد که گفت: مردی از جمله آن تمیمیان عجلی را که حجاج برای مقابله با دیلمیان فرستاده بود دیدم. وی با من حکایت کرد که مردی از موالی بنو عجل را دیدم که مدعی بود با محمد بن سنان از یک تبار است به او گفتم: پدر تو حاضر نبود نسب عجمی خود را با امیری اعراب عوض کند اکنون چگونه است که ادعا می‌کنی با او از یک تباری؟ گفت: این خبر را مادرم به من داد. گفتم: او راست می‌گوید زیرا که پدرت را بهتر می‌شناسد.

گویند: محمد بن سنان عجلی در قریه‌یی از قرای دستبی فرود آمد و سپس به قزوین رفت و در حومه شهر خانه‌یی ساخت. اهل آن حدود وی را ملامت کردند و گفتند: اگر دشمن قصد تو را کند خود را در معرض تلف و ما را در معرض وهن قرار خواهی داد. وی به گفته ایشان التفاتی نکرد و به اولاد و اهل بیتش بفرمود تا همراه وی در خارج شهر به ساختن پردازند. سپس مردم نیز به آنجا رفته بناهایی برپا کردند تا آنکه حومه شهر ساخته شد.

گویند: ابودلف قاسم بن عیسی در خلافت مأمون به غزای دیلم رفت. وی در خلافت المعتصم و در ایام ولایت افشین به امارت جبال رسید و برخی دژهای این بلد را بگشود. از آن جمله دژ اقلیسم بود که با اهل آن به پرداخت خراج صلح کرد و نیز دژ بومج که آن

محمد بن هارون اصبهانی بامن گفت: که رشید از همدان گذشت و هزم خراسان داشت. اهل قزوین نزد وی رفتند و او را از موقعیت خویش نسبت به بلاد خصم و فایده ایشان در مجاهدت با دشمنان آگاه ساختند و از او خواستند که به دیده ارفاق به ایشان بنگرد و در عسری که باید بابت حاصل هر قصبه ادا کنند تخفیفی قائل شود. پس در هر سال ده هزار درهم خراج مقاطعه^۱ بر عهده آنان قرار گرفت.

قاسم پسر رشید به ولایت جرجان و طبرستان و قزوین رسید. اهل زنجان املاک خود را در حمایت او قرار دادند تا بدینسان پناهی یابند و بتوانند تبه‌کاریهای راه‌زنان و ستم عاملان را از سر خود دفع کنند و بیع‌نامه‌ها به نام وی نوشتند و خود مزارعان او شدند. زنجان امروزه جزء املاک است.^۳ قاقزان مشمول عشر بود زیرا که اهل آن با حفظ مالکیت املاک خویش مسلمان شده و پس از اسلام آوردن این اراضی را احیاء کرده بودند. آنان نیز املاک خود را در پناه قاسم قرار دادند. به این شرط که عسری علاوه بر عشر بیت‌المال به وی بدهند و قاقزان نیز جزء املاک قرار گرفت. دستبی همچنان دو بخش بود. بخشی جزء ری و بخش دیگر جزء همدان، تا آنکه مردی از بنو تمیم بنام حنظله بن خالد مکنی به ابومالک که در قزوین بود در کار دستبی بکوشید تا تمامی آن تابع قزوین شد. مردی هم‌دیار حنظله او را شنید که می‌گوید: من دستبی را یکی کردم، من ابومالکم. آن مرد به وی گفت: تو آن را تباه کردی و تو ابومالکی.

۱. به توضیحات ذیل صفحه ۱۱۴ رجوع شود.

۲. زیر نویس صفحه ۴۱۷ ملاحظه شود.

۳. یعنی جزء املاک دربار خلافت است.

را به عنوة بگشود و سپس با اهل دژ به قرار پرداخت خراج صلح کرد. همچنین دژ ابلام و دژ انداق و دژهای دیگر. افشین کسی غیر از ابودلف را گسیل داشت و او نیز دژهایی از دیلم را بگشود. چون سال دویست و پنجاه و سه فرارسید معتز بن موسی بن بغا بزرگ آزاد کرده خود را سوی جماعت طالبیان که در دیلم و ناحیه طبرستان ظهور کرده بودند گسیل داشت. دیالمه دور مردی از ایشان معروف به کوبی گرد آمده بودند. موسی با دیلمیان بجنگید و در بلاد ایشان رسوخ کرد. دیلمیان با وی محاربت کردند و او برایشان بتاخت و بلای سخت بر آنان نازل کرد و کشتار بسیار به عمل آورد.

مردی از اهالی قزوین با من حکایت کرد که قبر معاشران در راوند از توابع اصبهان است، چنانکه شاعر گوید: «آیا نمی دانید که من در راوند تنهایم». عبدالله بن صالح عجلی مرا گفت که سه تن از مردم کوفه جزء سپاهی بودند که حجاج به دیلم فرستاد. آن سه با یکدیگر معاشرت داشتند و با کس دیگری جز خود در نمی آمیختند. هم بر این قرار ببودند تا یکی از ایشان بمرد و آن دو یار دیگر وی را دفن کردند و هرگوز او همی نوشیدند و چون نوبت جام وی می شد جام را برگوز ریخته گریه سرمسی دادند. سپس دومین یار بمرد و آن که باقی بود وی را کنار یار نخستین به خاک سپرد و بر گور آن دو نشسته می نوشید و برقبری که نزدیک بود می افشاند، و آنکه برگور دیگر می گریست. روزی این شعر بخواند:

برخیزید ای دوستان که دیر است خفته اید
بیشم که خوابتان را به پایان نمی برید
مگر ندانید که من به قزوین تنها مانده ام
تا و در آن جز شما دوتن مرا یاری نیست

منزل گزیده بر قبرهایتان و ترکش نمی کنم
تمامی شب و آوایتان مرا پاسخ نمی دهد
همه عمر بر شما خواهم گریست و کیست
که افسرده دلی را از گریستن بر شما باز دارد

دیری نپائید که او نیز بمرد و کنار دو دوستش به خاک سپرده شد و قبرهای آنان به قبور معاشران معروف است.

فتح اذربيجان

حسین بن عمرو اردبیلی از واقف اردبیلی و او از مشایخی که زمان ایشان را درك کرده بود روایت کرد که مغیره بن شعبه به عنوان والی از سوی عمر بن خطاب به کوفه آمد و نامه ای به همراه آورد که در آن حدیفة بن یمان به ولایت اذربيجان منصوب شده بود. نامه را برای وی ارسال داشت و او در نهاوند یا نزدیکی آن بود. پس از آنجا برفت تا به اردبیل رسید که کرسی اذربيجان بود و مرزبان اذربيجان در آنجا می زیست و خراج آن دیار نیز به همانجا می رفت. مرزبان جنگجویانی را از مردم باجروان و میمذ و تریر و سراة و شیز و میانج و جاهای دیگر نزد خود گرد آورده بود و چند روز با مسلمانان نبرد شدیدی در پیوست. سپس مرزبان با حدیفة از سوی همه مردم اذربيجان صلح کرد بر این قرار که هشتصد هزار درهم به وزن هشت ادا کند و کسی کشته نشود و به برده نشود و آتشکده بی ویران نگردد و متعرض کردن بلاسجان و سیلان و

۱. یعنی هر ده درهم به وزن هشت مثقال.

ساترودان نشوند و بویژه مردم شیز از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمی که به جا می‌آورند ممنوع نگردند. وی سپس به غزای موقان و چیلان رفت و با آنان مصاف داد و به قرار پرداخت خراج با ایشان صلح کرد.

گویند: سپس عمر حدیفه را عزل کرد و عتبه بن فرقد سلمی را بر اذربایجان ولایت داد. وی از موصل و به قولی از شهر زور، و از دشتی که امروزه به نام معاویة الاودی معروف است به اذربایجان آمد و چون به اردبیل رسید مردم شهر را بر عهد خود باقی دید. برخی نواحی از فرمان سرپیچیدند که با آنها بجنگید و ظفریافت و هنائم گرفت. عمرو بن عتبه زاهد همراه وی بود.

واقعی در روایت خویش از راویان حکایت کرد که مغیره بن شعبه به سال بیست و دو از کوفه به غزای اذربایجان رفت و به آنجا رسید و آن خطه را به عنوه بگشود و بر آن خراج وضع کرد. ابن کلبی از ابومخنف روایت کرد که مغیره در سال بیست برای غزا به اذربایجان رفت و آن را بگشود. سپس اهل آن بلد سر از طاعت پیچیدند و اشعث بن قیس کندی با ایشان بجنگید و دژ باجروان را بگشود و به صلحی همانند صلح مغیره با آنان مصالحه کرد و صلح اشعث تاکنون بر جای مانده است.

ابومخنف لوط بن یحیی می‌گفت که عمر، سعد و سپس مغیره را ولایت داد و باز سعد را به آن سمت بازگردانید و در سالی که وفات وی رخ داد سعد و سایر امرای شهرها را به مدینه فراخواند و سعد به این سبب در شوری حضور یافت. عمر وصیت کرد که جانشین وی او را بر سر کارش بازگرداند. دیگران گویند که هنگام مرگ عمر مغیره از سوی او بر کوفه ولایت داشت و عمر وصیت کرد که سعد به ولایت کوفه و ابوموسی به ولایت بصره گمارده شود. عثمان آن دو را به این مقامها منصوب و سپس عزلشان کرد.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از محمد بن اسحاق و او از زهری روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهاوند منهزم ساخت مردمان به شهرهای خود بازگشتند و اهل کوفه بسا حدیفه بساقی ماندند و او به غزای اذربایجان رفت و اهل آن بلد با وی به یکصد هزار صلح کردند.

مدائنی از علی بن مجاهد و او از عاصم احول و او از ابو عثمان نهدی حکایت کرد که عمر حدیفه را از اذربایجان معزول داشت و عتبه بن فرقد سلمی را به جای او گمارد. عتبه حلوا را در کرپاس پیچید و برای عمر فرستاد. چون حلوا را پیش عمر آوردند گفت: این پول است؟ گفتند: نه. گفت: پس چیست. گفتند: هدیه‌یی است که فرستاده است. بر آن نظری افکند و گفت: نزد وی بازش گردانید و به او نوشت ای پسر ام عتبه تو حلوا می‌خوری بی آنکه از دسترنج خود یا پدرت آن را به دست آورده باشی. عتبه گفت: از اذربایجان نزد عمر رفتم و دیدم که ماهیچه‌اشتری پیش روی نهاده است.

مدائنی از عبدالله بن قاسم و او از فروة بن لقیط روایت کرد که چون عثمان بن عفان زمام امور را به کف گرفت ولید بن عقبه بن ابی معیط را به عاملیت گمارد و عتبه را از اذربایجان عزل کرد. اهل آن دیار سر از طاعت پیچیدند و ولید به سال بیست و پنج با ایشان بجنگید. عبدالله بن شبل احمسی بر مقدمه سپاه قرار داشت. و بر اهل موقان و بئر و طلیسان یورش برد و غنیمت و بردگان گرفت. اهل کوره‌های اذربایجان طلب صلح کردند و او به صلحی همانند صلح حدیفه با آنان مصالحه کرد. ابن کلبی گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه سعید بن ساریه خزاعی و سپس اشعث بن قیس کندی را بر اذربایجان ولایت داد.

عبدالله بن معاذ عبقری از پدر خویش و او از سعد بن حکم بن عتبّه و او از زید بن وهب روایت کرد که چون خداوند مشرکان را در نهبانند منهلیم ساخت اهل حجاز به حجاز خود و اهل بصره به بصره خویش بازگشتند و حدیفه با اهل کوفه در نهبانند بماند و به غزای اذربایجان رفت. اهل آن دیار با وی به هشتصد هزار درهم صلح کردند. حسن بن خطاب نوشت: شما در سرزمینی هستید که طعام و لباس مردمش با میته در آمیخته است. جز ذبح شده را نخورید و جز جامه پاک را بپوشید که منظور بافته از پشم اشتر است.

عباس بن ولید نرسی از عبدالواحد بن زیاد و او از عاصم احوال و او از ابو عثمان نهدی نقل کرد که گفت: هنگام فتح اذربایجان با عتبّه بن فرقد بودم. وی دو جعبه از حلوا آماده کرد و در چرم و نم و بیچید و به دست سعیم ازاد کرده خویش برای عمر فرستاد. چون بروی وازد شد پرسید: چه آورده پی. طلاست یا نقره و بفرمود تا آنرا بگشودند. از حلوا چشید و گفت: نیکوست، آیا همه مهاجران به اندازه کفایت از آن خورده اند؟ سعیم گفت: نه، آنرا مخصوص تو فرستاده است. عمر به عتبّه نوشت: از بنده خدا عمر امیر المؤمنین به عتبّه بن فرقد. اما بعد، نه از دسترنج تو است، نه از دسترنج مادرت و نه از دسترنج پدرت. چیزی را نخواهم خورد مگر همان که مسلمانان در خانه هایشان می خورند.

حسن بن عمرو و احمد بن مصلح ازدی به نقل از مشایخ اذربایجان با من حکایت کردند که ولید بن عتبّه به اذربایجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. چون ولید بازگشت او را بر اذربایجان گمارد. اهل بلد از فرمان سر پیچیدند و اشعث به ولید نامه نوشت و از او یاری خواست. ولید سپاه عظیمی از کوفیان را گسیل داشت. پس اشعث بن قیس حان بنه حان سرکشی کرد. حان در زبان مردم

اذربایجان به معنی حائر است و آن دیار را به صلحی همانند صلح حدیفه و عتبّه بن فرقد بگشود و جماعتی از تازیان را که نامشان در دیوان ثبت و عطاء در حقشان مقرر بود در آنجا منزل داد و بفرمود تا مردمان را به اسلام فراخوانند. سپس سعید بن عاصی به ولایت رسید و با اهل اذربایجان بجنگید و بر مردم موقان و جیلان بتاخت. جمعی از ارامنه و اهل اذربایجان در ناحیه ارم و بلوا نگرخ برضد او گرد آمدند و سعید، جریر بن عبدالله بجلی را سوی ایشان گسیل داشت. جریر آنان را شکست داد و رئیسشان را برد و با جریران مصلوب ساخت. گویند که شماخ بن ضرار ثعلبی در این جنگ همراه سعید بن عاصی بود. بکیر بن شداد بن عامر، فارس اطلال^۲، نیز در این جنگ با ایشان بود. شماخ درباره او گوید:

مرا به چه کار آیند سوارانی که در موقان
رها کردند بکیر بنوشداخ فارس اطلال را

وی از بنو کنانه بود و او همان است که در عهد خلافت عمر مردی یهودی را شنید که این شعر همی خواند:

اسلام اشعث را از من غافل کرد، چندان
که با عروسش شبی تمام به سر بردم

پس او را بکشت.

۱. یعنی آبادی به آبادی (به توضیحات ذیل صفحه ۲۶ رجوع شود).

۲. یعنی اطلال سوار. اطلال نام اسب وی بوده است.

سپس علی بن ابی طالب اشعث را بر اذربایجان ولایت داد و او چون پیامد بدید که اکثر اهل این بلد اسلام آورده قرآن همی خوانند. پس جماعتی از تازیان را که نامشان به ثبت رسیده و عطاء می گرفتند در اردبیل مقیم کرد و آن شهر را تمصیر کرد. مسجد اردبیل را نیز هم او بساخت، لکن سپس بروسعت آن افزوده شد. حسین بن عمرو به نقل از واقد گوید که چون تازیان در اذربایجان منزل گزیدند عشایر عرب از شهرهای کوفه و بصره و شام به آنجا کوچ کردند و هر طایفه پی بر آنچه توانست چیره شد. برخی از ایشان نیز زمینهای عجمان را بخریدند و قریه‌هایی به تازیان واگذار شد تا تحت حمایت ایشان باشد و اهل آن قری خود مزارع آنان گشتند. حسین گوید: ورثان پلی بود بسان پلهای وحش و ارشق که اخیراً در زمان بابک ساخته شده‌اند. ورثان را مروان بن محمد بن مروان بن حکم بساخت و اراضی آن را احیاء کرد و حصنی بر آن بنا نمود و ملک وی شد، سپس این ملک جزء املاک بنو امیه ضبط شد و به ملکیت ام‌جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد.

وکلائی ام‌جعفر باروی آنرا خراب کردند. لکن به زودی مرمت شد و از نو بنا گشت. ورثان از موالی ام‌جعفر بود. گوید که برزند قریه‌یی بود و افشین حیدر بن کاوس عامل المعتصم بر اذربایجان و ارمنیه و جبال در ایام نبرد با بابک خرمی کافر لشکرگاه خود را در آنجا برپای کرد و بر آن حصنی بساخت.

گویند: مراغه، اقرا هرود خوانده می‌شد و مروان بن محمد والی ارمنیه و اذربایجان در بازگشت از جنگ موقان و جیلان در نزدیکی آن اردو زد. در آنجا سرگین بسیاری بود و ستوران وی و یارانش

در آن غلت همی زدند و از این‌روی گفتند: به این قریه مراغه بیائید. سپس مردم، قریه را حذف کردند و گفتند: مراغه. اهل مراغه املاک خود را در حمایت مروان قرار دادند و او در آن بناهایی بساخت و وکلای وی مردمان را به آنجا کوچ دادند و شمار ایشان به خاطر پشت‌گرمی بسیار شد و آن بلد را عمران کردند. سپس مراغه همراه سایر املاک بنو امیه ضبط شد و به تملک برخی از دختران رشید درآمد. پس از آنکه وچناء ازدی و

صدقه بن علی مولای طایفه ازد بشوریدند و فساد کردند و خزیمه بن خازم بن خزیمه در خلافت رشید بر ارمنیه و اذربایجان ولایت یافت، باروی مراغه را بنا کرد و شهر را مستحکم ساخت و آنرا تمصیر کرد و سپاه انبوهی را در آنجا منزل داد. سپس هنگامی که بابک خرمی در بند ظهور کرد مردم به مراغه پناه برده در آنجا منزل گزیدند و حصار گرفتند. در ایام مأمون چند تن از عمال وی از جمله احمد بن جنید بن فرزندی و علی بن هشام باروی مراغه را مرمت کردند. سپس مردم در حومه مراغه منزل گزیده بر آن حصنی بساختند.

اما مرند قریه کوچکی بود. حلبس پدر بعیث در آنجا منزل گزید و پس از او بعیث و سپس فرزندی وی محمد بن بعیث مرند را مستحکم نمودند و محمد در آنجا قصرهایی بساخت. وی در ایام وی در ایام خلافت المتوکل علی الله سر به مخالفت برداشت. بغا کوچک آزاد کرده امیر المؤمنین با محمد بجنگید و بروی ظفر یافت و او را به سرمن‌رای فرستاد و دیوار مرند و آن قصر را ویران کرد. بعیث از فرزندان عتیب بن عمرو بن وهب بن افضی بن دعی بن جدیله بن اسد بن ربیع بود و به قولی عتیب پسر عوف بن سنان بوده

۱. مراغه به همان معنی محل غلت زدن ستوران و چارپایان است.

امنث که این قول عتیبیان است. والله اعلم.

ایشان از آن شهر برخاسته است. صدقه بن علی بن صدقه بن دینار مولای قوم ازد با اهل ارمیه بجنگید و به آن شهر وارد شد و بر آن استیلاء یافت و خود و برادرانش در آن قصرهایی بساختند. اما تبریز. رواد ازدی و سپس و جناء بن رواد به این شهر وارد شدند. و جناء و برادرانش در آنجا بنائی بساختند. وی بر شهر حصاری کشید و همراهان وی در آن بلد منزل گزیدند. اما میانج و خلباطا. در این دو بلد همدانیان منزل گرفتند و عبدالله بن جعفر همدانی معلقه خود را در میانج ساخت و حکومت در آنجا منبری به پای کرد. اما کوزه برزه از آن طایفه اود بود و مدینه آن به مردی از همین طایفه تعلق داشت. وی مردمان را در آنجا جمع کرد و حصنی بر آن شهر ساخت. در سال دویست و سی و دو علی رغم آن مرد اودی منبری در آن بلد برپا شد. اما نریر قریه یی بود و در آن کساحی قدیمی و مخروب وجود داشت. مر بن عمرو موصلی طائی در آنجا منزل گزید و در آن بنائی بساخت و اولاد خویش را در آنجا مقیم کرد. سپس فرزندان وی در آن قریه قصرهایی ساختند و آن را به گونه شهر در آوردند و بازار جابروان را مرمت کردند و وسعت دادند. آن بلد از سوی حکومت خاص ایشان شد چنانکه مستقل از والی اذربایجان بر آن ولایت داشتند. اما سراة. در آن جماعتی از قوم کنده می زینند. یکی از ایشان مرا گفت وی از اولاد کسانسی است که با اشعث بن قیس کندی همراه بودند.

فتح موصل

گویند: عمر بن خطاب به سال بیست و عتبه بن فرقد سلمی را بر موصل گمارد. اهل نینوی با وی بجنگیدند. عتبه دژ نینوی را که در بخش شرقی قرار داشت به عنوه بگشود و از دجله عبور کرد. اهل دژی دیگر با او مصالحه کردند بر این قرار که جزیه بپردازند و به هر که اراده جلای بلد دارد اذن رفتن دهند. وی در موصل دیرهایی یافت که ساکنان آنها به شرط پرداخت جزیه صلح کردند. سپس مرج و قریه های آن و ارض باهدری و باعدری و حبتون و حیانه و معله و دامیر و همه دژهای کردان را بگشود و به بانعاثا از توابع حزه آمد و آنرا نیز فتح کرد و به تل شپارجه و دشتی که به نام بنو حربن صالح بن عباده همدانی صاحب ساخلوی موصل معروف است رسید و همه را بگشود و مسلمانان بر آنها غالب شدند.

معافی بن طاوس از مشایخ اهل موصل روایت کرد که ارمیه از موصل فتح شد و عتبه بن فرقد آنرا بگشود و خراجش مدتی به موصل می رفت و حور و خوی و سلماس نیز از همین گونه بود. معافی گوید: همچنین شنیدم که عتبه به هنگام ولایت بر اذربایجان ارمیه را فتح کرد. والله اعلم.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جد وی نقل کرد که گفت: نخستین کس که اراضی موصل را حدود بندی کرد و اعراب را در آنجا سکونت داد و آن شهر را تمصیر کرد هرثمه بن عرفجه باریقی بود.

ابوموسی هروی از ابوالفضل انصاری و او از ابوالمحارب ضیبی روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه را از موصل معزول داشت و هرثمه بن عرفجه باریقی را بر آن شهر ولایت داد. در موصل دژی و

معابد ترسایان و خانه های چندی از آن ایشان در نزدیکی آن معابد وجود داشت. و یهودیان نیز محله یی داشتند. هرثمه موصل را تمصیر کرد و اعراب را در آنجا منزل داد و مناطقی را به منظور اختصاص به ایشان تقدیم کرد و آنگاه مسجد جامع شهر را بنیان نهاد.

معاذ بن طائوس مرا گفت: کسی که موصل را سنگش فرس نمود این تلیند رئیس شرطه محمد بن مروان بن حکم والی موصل و الجزیره و ارمینیه و اذربایجان بود. واقدی گوید: عبدالملک بن مروان پسر خود شقیق بن عبدالملک بن مروان صاحب نهر سعید را بر موصل ولایت داد و برادر خود محمد را والی الجزیره و ارمینیه کرد. سعید یازوی مؤتمل را بساخت و این همان باروست که رشید هنگام ظهور از موصل آنرا خراب کرد زیرا که پیش از آن موصلیان سر به مخالفت برداشته بودند. سعید موصل را به سنگش مفروش کرد.

بعضی از اهل باغیش مرا حکایت کردند که مسلمانان در پی غافلگیر کردن مردم ناحیه یی از اهل موصل بودند که آن ناحیه در نزدیکی دامیر قرار داشت و نامش زران بود. روزی که عید اهالی بود و سلاح در بر نداشتند مسلمانان بر آنان تاخته بین مردم و قلعه ایشان حایل شدند و آنرا فتح کردند. گویند: هرثمه پس از حدود بلندی از ارضی موصل و اسکان دادن اعراب در آنها به الحدیثه آمد. الحدیثه قریه یی کهن بود و در آن دو معبد و خانه هائی از آن نصاری و یهود داشت. پس آنرا تمصیر کرد و قومی از اعراب را در آنجا سکونت داد. تسمیه این بلده حدیثه آن است که پس از موصل پدید آمد. هرثمه در آنجا دژی بساخت. به قولی هرثمه پیش از آنکه به موصل رود به حدیثه آمد و آنجا را قبل از موصل حدود بندی و تمصیر کرد و سبب نامیدن این شهر به حدیثه آن است که جمعی از اهل انبار زمانی که ابن رفیل در عهد حجاج بن یوسف بر آن بلد والی بود از جور و ستم او به الحدیثه نقل مکان کردند و جمعی از

مردم الحدیثه انبار با ایشان بودند و آنان در آنجا مسجدی ساختند و نامش را شهر حدیثه نهادند.

گویند که عتبه بن فرقد طبرهان و تکریت را بگشود و اهل دژ تکریت را بر جانها و اموالشان امان داد و به کوره باجرمی و سپس به شهر زور رفت. شیخی از مردم تکریت مرا گفت که اهل تکریت امان نامه یی داشتند و شرایطی به نفع ایشان منظور شده بود که جرسی با ویران کردن قرای موصل به نام نرساباد و هاعله و توابع آن شرایط امان نامه را نقض کرد. به زعم هیشم بن عدی عیاض بن غنم پس از فتح بلد به موصل آمد و یکی از دو دژ آنرا فتح کرد. والله اعلم.

شهر زور و صامغان و دراباد

اسحاق بن سلیمان شهرزوری از پسر خویش و او از محمد بن مروان و او از کلبی و او از یکی از فرزندان عزره بجلی روایت کرد که عزره بن قیس کوشید تا شهر زور را فتح کند و آن زمانی بود که در خلافت عمر بر حلوان ولایت داشت. لکن از عهده بر نیامد و عتبه بن فرقد به جنگ آن بلد رفت و آنرا پس از جنگیدن به صلحی همانند صلح حلوان بگشود. در آنجا کژدمها مردانی از مسلمانان را نیش زده بکشتند.

اسحاق از پدرش و او از مشایخشان روایت کرد که اهل صامغان و دراباد با عتبه صلح کردند بر این قرار که جزیه و خراج ادا کنند و کسی از ایشان کشته نشود و آنان را به بردگی نبرند و از پیروی طریقه یی که بر آنند ممنوع نگردند.

ابورجاء حلوانی به نقل از پدر خویش و او از مشایخ شهر زور

یا من حکایت کرد که شهرزور و سامغان و دراباذ را عتبه بن فرقد سلمی گشود. وی با کردان بجنگید و خلقی از ایشان را بکشت و به عمر نوشت: من در فتحهای خود تا اذربایجان رسیده‌ام. عمر وی را بآن دیار و هرثمه بن عرفجه را بر موصل ولایت داد.

گویند: شهرزور و توابع آن همچنان از لواحق موصل بود تا آنکه در اواخر خلافت رشید جدا شد و عامل جداگانه‌یی برای شهرزور و سامغان و دراباذ معین گردید. رزق هر یک از عاملان کوره‌های موصل دوپست درهم بود. پس رزق عامل این کوره‌ها ششصد درهم مقرر شد.

جرجان و طبرستان و نواحی آن

گویند: عثمان بن عفان سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه را در سال بیست و نه پرکوفه ولایت داد و مرزبان طوس به او و به عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیع بن حبیب بن عبدالشمس والی بصره نامه نوشت و ایشان را به خراسان دعوت کرد که هر یک غالب و پیروز شود خراسان را به تصرف او دهد. ابن عامر به قصد آن دیار رهسپار شد و سعید نیز برفت ولی ابن عامر بر او پیشی گرفت و سعید به غزای طبرستان رفت. گویند که حسن و حسین دو پسر علی بن ابی طالب علیهم السلام در این جنگ با وی همراه بودند. به قولی سعید بی آنکه از کسی فرمانی دریافت کند، از کوفه به قصد جنگ طبرستان رفت والله اعلم. سعید طمیسه و نامنه را که قریه‌یی است بگشود و با پادشاه جرجان به دوپست

هزار و به قولی سیصد هزار بغلیه و افیه صلح کرد. وی این رقم را به جنگجویان مسلمان ادا می‌کرد. سعید دره طبرستان و رویان و دنباوند را بگشود و اهل جبال مالی به وی بدادند. مسلمانان همواره با طبرستان و نواحی آن به جنگ اشتغال داشتند. گاهی به طیب خاطر خراج ادا می‌کردند و گاهی پس از جنگیدن به این کار تن در می‌دادند.

معاویه بن ابی سفیان مصقله بن هبیره بن شبل از طایفه بنو ثعلبه بن شیبان بن ثعلبه بن عکاب را بر طبرستان ولایت داد. همه مردم طبرستان حرب بودند. معاویه ده هزار تن و به قولی بیست هزار تن را همراه وی کرد. دشمن بر او خدعه کرد و چنین وانمود که از وی همی ترسد و مصقله با همراهانش به درون بلاد کشیده شدند و چون به تنگه‌ها رسیدند دشمنان راه برایشان گرفته از فراز کوهستان تخته سنگها بر سرشان بیافکندند چنانکه آن سپاه همگی هلاک شدند و مصقله نیز کشته شد. مردمان این داستان را مثل کردند چنانکه گویند: وقتی مصقله از طبرستان بازگردد.

سپس عبیدالله بن زیاد بن ابی سفیان، محمد بن اشعث بن قیس کنده را بر طبرستان ولایت داد و او با ایشان صلح کرد و پیمانی بست.

۱. اعراب درهم نقره ایران عهد ساسانی را بغلی می‌نامیدند و صفت وافیه را در مورد آن به کار می‌بردند که به معنی کامل و بی نقص است. درهم عهد ساسانی از زمان اردشیر یکم تا پایان ساسانت یزدگرد سوم همواره از لحاظ وزن و عیار ثابت بوده است. تقریباً دو هزار سکه به جای مانده از آن دوران را توزین کرده‌اند که همه وزن واحدی معادل ۳۹۰۶ گرام داشته‌اند. این نوع سکه‌ها در دوران اسلامی نیز مدتها میان مسلمانان رواج داشت. (ملاحظه شود)

A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins, by: John Walker, vol. I.

(از انتشارات موزه بریتانیا)

۲. یعنی همه مردم طبرستان حربی بودند و با تازیان سر جنگ داشتند.

سپس او را مهلت دادند تا به درون رود. پس تنگه ها را بسته پسرش ابو بکر را بکشتند و سر خودش را شکستند. لکن سپس نجات یافت. از آن پس مسلمانان با آن نفر نبرد می کردند، ولی از رفتن به درون خاک دشمن حذر داشتند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابومخنف و دیگران روایت کرد که چون سلیمان بن عبدالملک بن مروان بر سر کار آمد یزید بن مهلب بن ابی صفره را بر عراق ولایت داد و او به سبب حوادثی که بر اثر نافرمانی قتیبة بن مسلم و مخالفت وی با سلیمان و کشته شدنش به دست و کعب بن ابی سود تمیمی رخ داده بود عازم خراسان شد. در راه خراسان به صول ترکی برخورد و نامه ای به سلیمان نوشت و از او اذن خواست که با صول نبرد کند. سلیمان اجازه داد و یزید به غزای جیلان و ساریه رفت و سپس به دهستان آمد که صول در آنجا بود. با سپاهی انبوه از مردم کوفه و بصره و شام و خراسان وی را در محاصره گرفت. اهل دهستان برون آمده نبرد می کردند و یزید برایشان استوار ایستاد و مایحتاج را از آنان ببرد. صول کس نزد یزید فرستاد و طلب صلح کرد به این شرط که خود وی و مال و خاندانش در امان باشند و شهر و مردمش و آنچه را در آن است به وی سپارد. یزید آنرا پذیرفت و به همین قرار با وی صلح کرد. صول به عهد خود وفا کرد و یزید چهارده هزار تن از ترکان را بکشت و کسی را به جانشینی خود بر آن بلد نگمارد. ابو عبیده معمر بن مثنی گوید که صول کشته شد لکن خبر نخست استوارتر است.

هشام بن کلبی گوید که یزید به جرجان آمد و اهل بلد خراجی را که با سعید بن عاصی بر اساس آن مصالحه کرده بودند عرضه داشتند و یزید پذیرفت. سپس اهل جرجان سر از فرمان برداشتند و غدر پیشه کردند. یزید جهم بن زحر جعفی را سوی ایشان فرستاد

و او جرجان را بگشود. گوید که به قولی یزید به مرو رفت و زمستان را در آنجا گذراند و سپس با صد و بیست هزار تن از مردم شام و الجزیره و کوفه و بصره و خراسان به غزای جرجان رفت.

علی بن محمد مدائنی با من حکایت کرد که یزید بن مهلب زمستان را در خراسان گذراند و سپس به نبرد جرجان رفت. شهر دیواری از آجر داشت و مردم از دست ترکان در آنجا حصار گرفته بودند. یکی از دو کناره شهر به دریا می خورد. سپس ترکان بر این بلد غلبه کردند و شاه خود را صول نامیدند. یزید گفت: خداوند قتیبه را شرمنده سازد. اینان را که درون بلاد عرب اند رها کرد و اراده جنگ چین را داشت، و یا شاید گفت: به جنگ چین رفت. یزید مغلذ بن یزید را بر خراسان گمارد.

گوید: چون یزید به جرجان رفت صول را بیافت که در بحیره منزل کرده است. شش ماه وی را در محاصره گرفت و بارها با او بجنگید. صول طلب صلح کرد بر این قرار که خود و اموال و سیصد تن ز خاندانش در امان باشند و بحیره را با آنچه در آن است به وی سپارد. یزید با او صلح کرد و به طبرستان رفت و عبدالله بن معمر یشکری را با چهار هزار تن بردهستان و بیاسان عاملیت داد و پسرش خالد بن یزید و برادرش ابو عبیده بن مهلب را سوی اسپهبد گسیل داشت.

اسپهبد آن دو را شکست داد و متواری ساخت تا به لشکرگاه یزید رسیدند و اسپهبد به مرزبان — و به قولی مروزیان — نوشت که ما یاران یزید را بکشتیم. تو نیز تازیانی را که نزدیک تو هستند بکش. مرزبان عبدالله بن معمر یشکری و همراهانش را که غافل در منازلشان بودند بکشت. خبر به یزید رسید و حیان مولای مصقله را که از اسیران دیلم بود بفرستاد و او به اسپهبد گفت: من مردی از شمایم که نزدتان آمده ام هر چند دینمان از یکدیگر جدا است.

بیم آن دارم که از سوی امیرالمؤمنین و سپاه خراسان نیرویی بر تو تازد که توان مقابله و یارای پایداری در برابرش را نداشته باشی. من درباره تو نظر یزید را جویا شده‌ام و او را آماده صلح دیده‌ام. با او مصالحه کن. حیان همچنان نیرنگ می‌کرد تا آنکه اسپهبد با یزید به هفتصد هزار درهم و چهارصد بار زعفران مصالحه کرد. اسپهبد گفت: ده به وزن شش^۱. گفت: نی، به وزن هفت^۲. اسپهبد ابام کرد و حیان گفت: من تفاوت دو وزن را برعهده می‌گیرم و چنان کرد. حیان از اشراف و بزرگان موالی بود و کتیه ابومعمر داشت.

مدائنی گوید: چون خبر عهدشکنی و غدر مردم جرجان به یزید رسید بار دیگر به عزم آن دیار روان شد و هنگامی که آمدن وی را به مرزبان آگاهی دادند به و جاه رفت و در آنجا حصار گرفت. دور آن موضع پیشه‌زارهای انبوهی بود. یزید هفت ماه بر آن مقام بایستاد و کاری از پیش نبرد. بارها با وی نبرد کردند و او منجنیق بر حصار نصب کرد. سپس مردی مسلمانان را به قلعه جرجانیان رهنمون شد^۳ و گفت: نردبانی استوار بایسته است. یزید

۱ و ۲: یعنی از آن نوع درهمهائی که هر ده عددش شش یا هفت مثقال باشد.

۳. در تاریخ روضةالصفا آمده است: ... آن قلعه‌یی بود به‌غایت بلند... و بمرتبه اشوار... و يك راه بیش نداشت. مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند سعی و کوشش نمود تیکر ظفر درآینه مراد جلوه‌گر ندید تا روزی مردی... هیاج نام به بیرامون حصار می‌گشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر گمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود. سگ از بی نخجیر شناخت او از عقب سگ روان شد. راهی به‌غایت تنگ و درخت انبوه بود... می‌رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود. پس به لشکرگاه آمد و یزید را گفت اگر من راهی نیایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی. یزید گفت هر چه تو خواهی...

فرماندهی را به جهم بن زحر جعفی سپرد و به وی گفت: اگر زندگی را بیازی مرگت را هرگز نخواهی توانست که بیازی. یزید بفرمود تا هیزم آتش زدند و آن ربعی در ایشان ایجاد کرد و جمعی بیرون آمده باز مراجعت کردند. در همان حال جهم به قلعه رسید و جماعتی که به نگهبانی دروازه ایستاده بودند با وی به نبرد پرداختند. جهم آنان را از دروازه بیرون کشید. دشمنان تا لختی پس از عصر همچنان بی‌خبر بودند تا آنکه آواز تکبیر را از پشت سر شنیدند. قلعه گشوده شد و اهل آن تسلیم حکم یزید شدند. جهم آنان را به وادی جرجان کشانید و شروع به کشتن ایشان کرد تا خون در آن وادی روان شد. وی مدینه جرجان را بنا کرد. سپس یزید به خراسان رفت و هدایائی در آنجا به وی رسید. سپس پسر خود مغلد را بر خراسان گمارد و نزد سلیمان بازگشت. پسرش نامه‌یی به وی نوشت و خبر داد که بیست و پنج هزار هزار درهم نزد او موجود است. این

←

هیاج از میان سپاه سیصد کس برگزید و روان شد... یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار از این معنی به‌غایت متوهم شدند. روز دیگر علی‌الصباح لشکریان یزید روی به کوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام همه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین به موضع مهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان مسوع مخالفان گشته فریاد الامان بر آوردند (ملاحظه شود: میرخواند، تاریخ روضةالصفا، جلد سوم، ذکر رفتن یزیدین مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان).

۱. ... قاتلان اسیران را برکنار جویی که به آسیابی می‌رفت بنابر فرموده یزید برده مانند گوسپند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب کرده، پیش یزید آوردند تا بخورد و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند (میرخواند، روضةالصفا، جلد سوم).

نامه به دست عمربن عبدالعزیز افتاد و یزید را به خاطر آن مأخوذ داشت و به زندان افکند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابومخنف یا عوانة بن حکم روایت کرد که یزید به طبرستان رهسپار شد. اسپهبد از دیلمیان یاری طلبید و ایشان وی را مدد دادند و یزید با او نبرد کرد و سپس به شرط پرداخت چهار هزار درهم نقد و تادیبه هم وزن هفتصد هزار درهم در هر سال و بار چهارصد اشتر جماز زعفران با وی صلح کرد و نیز قرار بر آن شد که چهارصد مرد به خراج دهند که هر یک سپری و طلیسانی^۱ و جامی سیمین و بالشی از حریر بر سر خود حمل کنند. برخی از راویان برنس^۲ نقل کرده اند. یزید رویان و دنیاوند را با دریافت اموال و جامه ها و ظروف گشود. سپس به جرجان رفت که مردمش جانب غدر پیش گرفته و خلیفه او را کشته بودند. پیشاپیش سپاه جهم بن زحر بن قیس جمعی بیامد و به شهر داخل شد و در آن هنگام مردم جرجان در خانه های خود غافل به سر می بردند. این مهلب نیز به وی رسید و خلقی از مردم جرجان را بکشتند و کودکانشان را به بردگی بردند و کشتگان را از چپ و راست جاده مصلوب کردند. یزید جهم را بر جرجان گمارد و او جزیه و خراج بر مردم آن شهر وضع کرد و رفتاری سخت با ایشان در پیش گرفت.

گویند: اهل طبرستان همواره بر این روش بودند که گاهی مال الصلح ادا می کردند و زمانی از دادن آن خودداری می نمودند و بدینسان به جنگ و صلح اشتغال داشتند. در ایام مروان بن محمد بن مروان بن حکم جانب غدر و عهد شکنی در پیش گرفتند و چون

ابوالعباس به خلافت رسید عامل خود را نزد آنان فرستاد. مردم طبرستان با وی صلح کردند و سپس از فرمان سر پیچیده غدر پیشه کردند و مسلمانان را در خلافت منصور بکشتند. وی خازم بن خزیمه تمیمی و روح بن حاتم مهلبی را سوی ایشان گسیل داشت و مرزوق ابوالخصیب آزاد کرده خویش را که قصر ابوالخصیب در کوفه به وی منسوب است همراه آن دو فرستاد. چون کار به درازا کشید و دشوار شد مرزوق به ایشان گفت: وی را بزنند و سروریشش را بتراشند و آن دو چنان کردند. آنگاه نزد اسپهبد رفت و به وی گفت: این دوتن بر من گمان خیانت بردند و با من این کردند که همی بینی و من نزد تو گریختم و اگر تو همراهی مرا با خود بپذیری و منزلتی را که استحقاق دارم به من دهی تو را بر مواضع آسیب پذیری تازیان آگاه خواهم کرد و با تو بر ضد ایشان همدست خواهم شد. اسپهبد او را جامه پوشانید و بخشش بداد و مورد وثوق و شور خویش قرار داد. مرزوق چنین می نمود که قصد نصیحت دارد و با او بر سر شفقت است و چون بر امور و اسرار وی آگاه شد آنچه خازم و روح نیاز به آگاهی از آن داشتند برای ایشان بنوشت و به حيله در کار دروازه شهر شد تا آنرا بگشود و مسلمانان به شهر اندر شدند و آنرا فتح کردند و راهی بلاد شدند و همه را مقهور ساختند.

عمر بن علاء، قصابی از اهالی ری بود. هنگامی که سنفاذ در ری خروج کرد عمر جمعی را گرد آورد و با وی بچنگید و از خویشتن دلیری نشان داد و محاربتی شدید بکرد. جمهور بن سمرار عجلی وی را به رسالت نزد منصور فرستاد. منصور او را فرماندهی داد و تحت حمایت خویش گرفت و به وی مرتبتی عطا کرد. سپس او را به ولایت طبرستان فرستاد و در همانجا در عهد خلافت مهلبی شهید شد.

۱. طلیسان نوعی رنا است.
۲. درباره این واژه بهزیربویس صفحه ۳۰۸ رجوع شود.

محمد بن موسی بن حفص بن عمر بن علاء و مایزدیاری بن قارن جبال شروین را که نفوذناپذیرترین و سخت‌ترین کوهستان طبرستان است و جنگلها و درختان آن از همه انبوه‌تر است، در خلافت مأمون بگشودند. آنگاه مأمون مایزدیاری را به ولایت طبرستان و رویان و دنهاوند گمارد و او را محمد نامید و رتبه اسپهبدی به وی داد. او همچنان تا زمان وفات مأمون بر آن مقام باقی بود و چون ابواسحق المعتصم به خلافت رسید وی را در سمت خود باقی گذارد. لکن پس از شش سال و چند ماه که از خلافت وی گذشت مایزدیاری غصیان کرده و جانب غدر پیش گرفت. معتصم به عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب عامل خود بر خراسان و ری و قومس و چرجان نوشت تا به جنگ وی رود. عبدالله عم خود حسن بن حسین را با مردانی از خراسان سوی او گسیل داشت و المعتصم نیز محمد بن ابراهیم بن مصعب را با جمعی از سپاهیان دزبار خلافت اعزام داشت و چون دولشکر در بلاد مایزدیاری به هم رسیدند بزادر وی که فوهیاری بن قارن نام داشت به حسن و محمد نوشت که برضد مایزدیاری و با ایشان هم‌رای است. وی به سبب استخفافی که مایزدیاری در حق او روا می‌داشت از وی کینه بدل گرفته بود و مردم تحت فرمانروائی او نیز به خاطر جباری و سخت‌گیری او، سیره وی را نکوهش می‌کردند. فوهیاری به حسن نوشت که در موضع معینی کمین کند و به مایزدیاری گفت: حسن نزد تو آمده و در فلان محل است - این محل غیر از آن موضع بود - و او را گفت: مرا خبر داده‌اند که حسن می‌خواهد به تو امان دهد و قصد آن دارد که حضوراً با تو سخن گوید. مایزدیاری به عزم دیدن حسن رهسپار شد و چون به نزدیکی موضعی رسید که حسن کمین کرده بود فوهیاری آمدن وی را خبر داد و حسن با یاران خود سوی وی برون آمد. آنان در جنگل پراکنده بودند و جملگی از هرسوی

عزم وی کردند. مایزدیاری خواست تا بگریزد. فوهیاری کمر بند وی را بگرفت و یاران حسن بروی پیچیده او را بدون جنگ گرفتند بی‌آنکه عهدی و عقدی برای وی باشد. مایزدیاری را به سرمن‌رای فرستادند و آن در سال دوپست و بیست و پنج بود. وی را در حضور المعتصم تازیانه مفصلی زدند و چون تازیانه را از وی برگرفتند بمرد. او را همراه بابک خرمی بر بلندی‌ای که جلوی مجلس شرطه است مصلوب ساختند. برخی از نزدیکان مایزدیاری بر فوهیاری جسته او را در طبرستان به قتل رسانیدند و دشت و کوه آن دیار فتح شد. عبدالله بن طاهر و پس از وی طاهر بن عبدالله به ولایت طبرستان رسیدند.

فتح کوره‌های دجله

گویند: سوید بن قطیبه ذهلی - و به گفته کسانی قطیبه بن قتاده - در ناحیه خریبه از توابع بصره بر عجمان همی تاخت، چنانکه مثنی بن حارثه شیبانی در ناحیه حیره تاخت و تاز می‌کرد. هنگامی که خالد بن ولید در سال دوازده به بصره آمد و عزم رفتن به کوفه را داشت سوید را در جنگ با اهل ایله یاری داد و او را بر بصره بگمارد. و گویند که خالد از بصره نرفت تا آنکه خریبه را که مسلحه عجمان بود بگشود و بکشت و برده گرفت و مردی از طایفه بنو سعد بن بکر بن هوازن به نام شریح بن عامر را بر آن بگمارد. و گویند که وی به نهر المرأه آمد و قصر را به صلح بگشود. نوشجان بن جسنسما در مورد آن با وی عقد صلح بست. منظور از مرأه همان زنی است که صاحب قصر بود. وی کامن از دختر نرسی و دختر عم نوشجان بود. تسمیه آن نهر به مرأه این است که ابو موسی اشعری

أرد آن موضع فرود آمد و آن زن حلوائی برایش فرستاد و ابوموسی
 هتواره می گفت از آن زن برایم بیاورید. محمد بن عمرو اقدی
 گفت آن است که خالد بن ولید پس از فراغت از کار اهل یمامه و
 بحرین به بصره آمده باشد و می گوید خالد به مدینه آمد و از آنجا
 از راه فید و ثعلبیه به عراق رفت. والله اعلم.

گویند که چون خیر شوید بن قطبه و کارهایی که در بصره
 می کرد به مناسبت عمر رسید بر آن شد که مردی را از جانب خود بر آن
 بلد بگمارد. پس عتبه بن غزوان بن جابر بن وهب بن نسیب از طایفه
 بنو مازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه را که حلیف بنو نوفل بن
 عذمناف و از مهاجران اولیه بود بر بصره ولایت داد و به وی گفت:
 حیزه فتح شده و سردار عجمان یعنی مهران به قتل رسیده و سواران
 مسلمان به سرزمین بابل رسیده اند. تو به ناحیه بصره برو و از
 آنجا مردم اهواز و فارس و میسان را مشغول کن تا نتوانند برادران
 خود را بر ضد برادران تو یاری دهند. عتبه به بصره آمد و در آنجا
 شوید بن قطبه و کسائی که از طوایف بکر بن وائل و بنو تمیم همراهش
 بودند به وی پیوستند. در بصره هفت دسکره وجود داشت. دوتای
 آن در خریبه، دوتای دیگر در زابوقه و سه دیگر در موضعی بود
 که امروزه آن را دارالازد می نامند. عتبه یاران خود را در آن
 دسکره ها تقسیم کرد و خود به خریبه آمد که مسلحه عجمان بود.
 خالد بن ولید آن موضع را فتح و از عجمان تهی کرده بود. عتبه به
 عمر نامه پی نوشت و از موضعی که خود و یارانش منزل کرده
 بودند وی را آگاه ساخت. عمر به وی پاسخ نوشت و فرمود تا آنان
 را در محلی سکونت دهد که به آب و چراگاه نزدیک باشد. پس وی
 به موضع بصره آمد. ابومخنف گوید که بصره ریگ و سنگهای

سیاه داشت و از این روی بصره خوانده شد. به قولی تسمیه آن شهر
 به بصره به خاطر زمین نرم آن بوده است.

گویند که مسلمانان در بصره خیمه ها و خرگاه و چادرهای از
 موی بافته برافراشتند و در آنجا بنایی نبود. عمر هرثمه بن عرفجه
 بارقی را که در بحرین بود به یاری عتبه فرستاد. هرثمه سپس به
 موصل رفت. گویند عتبه بن غزوان به غزای ابله رفت و آن را
 به عنوه بگشود و این خبر را به عمر بنوشت و به وی آگاهی داد که
 ابله بندرگاهی است که از آنجا به بحرین و عمان و هند و چین
 می توان رفت و نامه را به دست نافع بن حارث ثقفی ارسال داشت.

ولید بن صالح از مرحوم عطار و او از پدرش و او از شويس
 عدوی روایت کرد که گفت: ما با امیر ابله برون تاختیم و بر آن
 بلد پیروز شدیم. سپس از فرات گذشتیم و اهل فرات با پیلهای
 خود سوی ما برون آمدند. ما بر ایشان ظفر یافتیم و فرات را
 فتح کردیم.

عبد الواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از پدرش و او از
 حمیری بن کراثة ربعی حکایت کرد که چون مسلمانان به ابله وارد
 شدند در آنجا نان سفید یافتند و گفتند این همان است که می گویند
 فربه می سازد و چون از آن می خوردند به دستهای خویش نگاه کرده
 می گفتند به خدا که ما چاقی ندیدیم. هم او گفت: مرا پیراهنی
 نصیب شد که از پیش سینه گریبانی داشت و سبز بود. با آن در
 اجتماعات حضور می یافتم.

مدائنی به نقل از جهم بن حسان مرا گفت که عتبه ابله را فتح
 کرد و مجاشع بن مسعود را بر فرات بگمارد و مغیره را تولیت نماز
 گزاردن داد و خود نزد عمر رفت. مدائنی از شیوخ خود روایت

۲۰۱. در این عبارات يكجا نهر فرات و جای دیگر شهر فرات مورد نظر است.

۱. عرب واژه پارسی دستگرد به معنی ده و روستا.

کرد که از فهرج تا فرات به صلح و بقیه ابله به عنوه گشوده شده است.

عبداللہ بن صالح مقبری از عبدة بن سلیمان و او از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب عتبه بن غزوان حلیف بنو نوفل را با هشتصد سپاهی به بصره فرستاد و مردانی را نیز به کمک او گسیل داشت، مردمان در خیمه‌ها منزل کردند و چون شمارشان فزون شد گروهی از ایشان هفت دسکره از خشت بنا کردند. دو تا در اُخریبه، یکی در زاہوقه، دو تا در ازد و دو دیگر در تمیم. آنگاه عتبه به ابله رفت و با مردم آن نبرد کرد و آن بلد را به عنوه بگشود و به فرات آمد. بر مقدمه سپاه مجاشع بن مسعود سلمی قرار داشت و آن شهر را به عنوه فتح کرد و به مذار آمد. مرزبان مذار بزوی برون آمد و به نبرد پرداخت. خداوند او را هزیمت کرد و هنة کسانی را که همراهش بودند فرقه ساخت. مرزبان بی جنگ دستگیر شد و عتبه گردن او را بزد. آنگاه عتبه به دستمیسان رفت که مردمش برای مقابله با مسلمانان گرد آمده اراده رفتن سوی ایشان را داشتند. عتبه بر آن شد که در جنگ بر آنان پیشی جوید، تا یارانیشان پراکنده و دلہاشان از هراس آکنده شود. پس با آنان مصاف داد و خداوند آن جماعت را هزیمت کرد و دهقانانشان را بکشت. عتبه بی درنگ به ابرقباد رفت و خداوند آن بلد را بروی بگشود.

گویند که آنگاه عتبه از عمر بن خطاب اذن خواست که سوی او رود و حج گزارد. عمر اذن داد و عتبه مجاشع بن مسعود سلمی را به جانشینی خود معین کرد. مجاشع در بصره حضور نداشت و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت وی به جایش نشیند. عمر وی را گفت: آیا مردی بدوی را بر شهر نشینان فرمانروائی می‌دهی؟ عتبه خواست تا از کار ولایت بصره استعفاء کند لکن عمر نپذیرفت

و عتبه برفت و در راه بمرد. پس عمر مغیره بن شعبه را بر بصره ولایت داد. مردم از عتبه در بسار بصره پرسش کرده و او از حاصلخیزی آن بلد خبر داده بود. پس بدان خاطر مردمان روانه بصره شدند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانه حکایت کرد که ازده دختر حارث بن کلدہ زن عتبه بن غزوان بود و زمانی که عمر عتبه بن غزوان را ولایت داد نافع و ابوبکره و زیاد نیز همراه وی پیامدند. آنگاه عتبه به نبرد با اهل شهر فرات پرداخت و زنش ازده مردان را به جنگ برمی‌انگیخت و می‌گفت:

اگر شکستان دهند غلغله‌هایشان را در ما فرو خواهند کرد.

خداوند آن شهر را بر مسلمانان بگشود و غنائم بسیار نصیبشان شد. در میان مسلمانان کسی وجود نداشت که بتواند بنویسد و حساب کند مگر زیاد و هم او تقسیم غنائم را بر عهده گرفت. روزانه دو درهم دستمزد برای وی معین شد و او پسری بود که بر سر خود کاکلی داشت. آنگاه عتبه نزد عمر رفت و به مجاشع بن مسعود نوشت که او را به جانشینی خود معین کرده است. مجاشع هایل بود و عتبه مغیره بن شعبه را بفرمود که تا بازگشت مجاشع بر مردم نماز گزارد. در آن زمان دهقان میسان عصیان کرد و از اسلام بازگشت. مغیره در المنعرج با وی تلاقی کرد و او را بکشت و به عمر نامه‌ی نوشت و این پیروزی را به وی آگاهی داد. عمر

۱. غلغله یا قلفه پوست روی آلت مردی است که هنگام ختان کردن بریده می‌شود. زن عرب با این گفته خود مردان را از دو بابت به غیرت و جهد وا می‌دارد. نخست اندیشه کام گرفتن مردان ایرانی از زنانشان، و دوم تجسم شکلی و فیزیکی این کام‌گیری از سوی مردانی که ختان شده‌اند، زیرا که ایرانیان در آن زمان ختان نمی‌کردند (در باب قبج نامختون بودن میان اعراب به توضیحات ذیل صفحه ۱۹۵ رجوع شود)

عتبه را بخواند و به وی گفت: مگر تو به من خبر ندادی که مجاشع را به جای خود گمارده‌ای؟ گفت: آری. گفت: مغیره این خبر را به من نوشته است. عتبه گفت: چون مجاشع غایب بود به مغیره دستور دادم که تا آمدن وی به جایش نشیند و بر مردم نماز گزارد. عمر گفت: به آئینم سوگند که شهر نشینان از بدویان ولایت را نماندند. عمر فرمان ولایت بصره را به نام مغیره نوشت و آن را برای وی ارسال داشت. مغیره مدت‌ها بماند و سپس عاشق آن زن شد.

عبدالله بن صالح از عبده و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که مغیره با میسان جنگید و پس از نبرد شدیدی آن را به عنوه بگشود و بر ارض آن بلد غلبه کرد و سپس اهل ابرقباد غدر پیشه کردند و مغیره آن بلد را نیز به عنوه بگشود.

عروخ بن عبدالعزیز از وهب بن جریر بن حازم و او از پدر خویش روایت کرد که عتبه بن غزوان ابله و فرات و ابرقباد و دستمیسان را بگشود و مغیره میسان را فتح کرد. اهل ابرقباد غدر کردند و مغیره آن را بگشود. علی بن محمد مدائنی گوید مردم میسان دستمیسان و فرات و ابرقباد را به نام میسان می خواندند. گویند که پدر حسن بصری و برادرش سعید بن یسار از اسرای میسان بودند و یسار فیزوز نام داشت. وی به زنی از انصار به نام ربیع دختر نصر تعلق گرفت که عمه انس بن مالک بود. و به قولی به ملکیت زنی از بنو سلمه به نام جمیله درآمد که زن انس بن مالک بود. از حسن روایت شده که گفته است: پدر و مادر من از آن مردی از بنو نجار بودند. آن مرد با زنی از بنو سلمه ازدواج کرد و پدر و مادر مرا به عنوان مهریه نزد او راند و آن زن هر دو را آزاد کرد و رشتۀ ولای ما با همان زن است. حسن دو سال به پایان خلافت عمر مانده در مدینه به جهان آمد و یکسال پس از نبرد صفین از مدینه برفت

و به سال صدوده در سن هشتاد و نه سالگی در بصره وفات یافت. گویند: مغیره با زنی از طایفه بنو هلال به نام ام‌جمیل دختر محجن بن اقم بن شعیثه بن هزم آمد و شد داشت. آن زن را شوهری از طایفه ثقیف بود که وی را حجاج بن عتیک می‌نامیدند. این خبر به ابوبکر بن مسروح آزاد کرده پیامبر (ص) که میان قوم ثقیف به دنیا آمده بود، و شبل بن معبد بن عبید بجلی و نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی و زیاد بن عبید رسید. ایشان در کمین مغیره نشستند تا بر آن زن برآمد پس هجوم آوردند و آن دو را بدیدند که برهنه‌اند و مغیره بر شکم زن برآمده است. از آنجا برون آمده نزد عمر بن خطاب رفتند و بر آنچه دیده بودند شهادت دادند. عمر به ابوموسی اشعری گفت: می‌خواهم تو را به بلندی بفرستم که شیطان در آن لانه کرده است. گفت: جمعی از انصار را با من همراه کن. عمر بر این مالک و عمران بن حصین پدر نجید خزاعی و عوف بن وهب خزاعی را با ابوموسی همراه کرد و او را بر بصره ولایت داد و بقرمود تا مغیره را رهسپار کند و او سه روز پس از ورودش وی را روانه کرد. چون مغیره نزد عمر رسید شهود را با وی گرد آورد. نافع بن حارث گفت: من او را دیدم که بر شکم آن زن برآمده وی را همی سپوزد و دیدم که آلت خود را چون میل در سرمه‌دان فرو برده و بیرون همی آورد. سپس شبل بن معبد و پس از او ابویکره به همین سان شهادت دادند و چون زیاد به پیش آمد عمر گفت: من چهره مردی را می‌بینم که مرا امیدوار می‌سازد که یکی از صحابه رسول الله (ص) را با اقدام خود سنگسار نخواهد کرد و با شهادت خویش سزا فکنده نخواهد ساخت. مغیره از مصر آمده و مسلمان شده بود و همراه

۱. مغیره همراه قومی از مشرکان به مصر رفتند بود. در آنجا وی همراهان خود را

رسول الله صلى الله عليه وسلم در واقعه حدیبیه شرکت جسته بود. زیاد چنین گفت: منظره‌ی زشت پیش رو دیدم و صدای نفس بلندی را هم شنیدم لکن نمی‌دانم مغیره با او در آمیخته بود یا نه. به قولی زیاد شهادتی نداد. پس عمر بفرمود آن سه تن را تازیانه زدند. شبل گفت: آیا شهود حق را تازیانه می‌زنی و حد را باطل می‌کنی؟ پس از آنکه ابوبکره را تازیانه زدند وی گفت: شهادت می‌دهم که مغیره زناکار است. عمر گفت: حدش بزنی. علی گفت: اگر تو آنچه گفته شد شهادت تلقی می‌کنی پس دوستت را سنگسار کن. ابوبکره سوگند خورد که دیگر با زیاد هرگز سخن نگوید. زیاد از سوی مادرش سمیه با وی برادر بود. سپس عمر آنان را به شهر خود بازگردانید. جمعی روایت کرده‌اند که ابوموسی در بصره بود و عمر نامه‌ی نوشت و او را به ولایت بصره گمارد و بفرمود تا مغیره را اعزام دارد. لکن خیر نخست استوارتر است.

روایت شده است که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص بفرمود تا عتبه بن خزوان را به بصره فرستد و او چند مان کرده بود. عتبه از نامه نگاریهای سعد ناخشنود بود و بنه این خاطر استعفاء کرد و عمر وی را به عنوان والی بازگردانید و او در راه بمرد. ولایت ابوموسی بر بصره در سال شانزده و به قولی هفده بود. وی کوره‌های دجله را تفحص کرد و اهل آن را بر سر اطاعت دید. پس بفرمود تا اراضی آن نواحی را

غنائزده بکشت و آنچه با خود داشتند بگرفت و نزد پیامبر آمد و میلان شد (این قتیبه: کتاب المعارف)

۱. یعنی بدین ترتیب تعداد شهادتها به چهار می‌رسد که برای اجرای حد کافی است. مراد از دوست عمر همان مغیره بن شعبه است.

مساحی کردند و بر آنها به اندازه امکان، خراج وضع کرد. خیر استوار این است که ابوموسی در سال شانزده به ولایت بصره رسید. شیبان بن فروخ ابلی و او از ابوهلال راسبی و او از یحیی بن ابی‌کثیر روایت کرد که ابوموسی کساتبی داشت و او از طرف ابوموسی نامه‌ی برای عمر نوشت. عمر به او نوشت هر وقت نامه من به دستت رسید کاتب خود را تازیانه بزن و او را از کار خود معزول کن.

تمصیر بصره

علی بن مغیره الرم به نقل از ابوعبیده با من حکایت کرد که چون عتبه بن خزوان در خریبه منزل گزید به عمر بن خطاب نامه‌ی نوشت و او را از اقامت خویش در آنجا آگاه ساخت و اعلام داشت که مسلمانان ناگزیر از داشتن منازل هستند که چون زمستان شود در آن قشلاق کنند و چون از نبرد بازگردند در آن ماوی گیرند. عمر نوشت: یارانت را در موضع واحدی گرد آور که نزدیک به آب و چراگاه باشد و اوصاف آنرا برای من بنویس. عتبه نوشت: زمینی را بر کرانه صحرا در مناطق حاصلخیز یافته‌ام که نیزار فراوان دارد و نزدیک آن آبگیرهایی است که نیزارها در آن پدید آمده‌اند. عمر چون نامه را خواند گفت: این سرزمینی است خرم و نزدیک به آبشخور و چراگاه و هیمه‌گاه و به وی نوشت که مردمان را همانجا منزل ده. وی مردمان را در آن موضع مقیم ساخت و ایشان بانی مسکن‌هایی بساختند و عتبه نیز مسجدی از نی بنا کرد و آن در سال چهارده بود. گویند که وی علامت‌گذاری زمین مسجد را به دست خود انجام داد و به قولی این کار را محجر بن ادرع

بهزی از قوم سلیم کرد و به قولی دیگر نافع بن حارث بن کلدی به هنگام حدودبندی خانه خود این کار را در مورد مسجد نیز انجام داد و باز به قولی این امر به دست اسود بن سریع تمیمی انجام شد و او نخستین کسی است که در بصره به قصه گوئی پرداخت. مجاشع و مجالد دو پسر مسعود وی را گفتند: رحمت خدا بر تو باد خویشتن را انگشت نما کردی. گفت: دیگر چنان نخواهم کرد.

عتبه دارالاماره را جلوی مسجد و در میدانی که امروزه آن را میدان بنوهاشم می نامند و آن زمان دهنا خوانده می شد بنا کرد و زندان و دیوان را نیز جزء آن ساخت. مسلمانان هر زمان به جنگ می رفتند آن نیماها را بسدر آورده دسته می کردند و به جای می نهادند تا از جنگ بازگردند و چون باز می گشتند ساختن بنا را تجدید می کردند. وضع به همین منوال باقی بود تا آنکه مردم زمینهای را حدودبندی کرده در آنها منازل ساختند. ابوموسی اشعری مسجد و دارالاماره را با خشت و گل ساخت و سقف آن را با علف پیوشانید و مسجد را وسعت داد. هرگاه که امام برای نماز گزاردن بر مردم می آمد، جماعت را پشت سر نهاده از ممر مرتفعی می گذشت و سمت قبله می رفت. روزی عبدالله بن عامر از دارالاماره خارج شد و سمت قبله رفت و جبهه ای دودی رنگ از پوست خنز برتن داشت. اعراب گفتند: امیر پوست خرس در بر کرده است.

ابومحمد ثوری از اصمعی روایت کرد که چون عتبه بن غزوان

۱. مجالد، اسود بن سریع را نظاره می کرد که در گشویی از مسجد قصه می گفت و مردمان دستهای خود را برافراشته بودند. پس مجالد پیش آمد و در او لنگی بود. مردمان برای وی جهای گشودند و او گفت: به خدای که من نیامدم میان شما بنشینم هر چند که شما هم نشینان صادقی هستید، بلکه دیدم کاری می کنید که مردمان در شما خیره شده اند. بر خدایانید از آنچه مسلمانان زشت می شمارند (زمخشری: کتاب الفائق)

در خریبه منزل گزید عبدالرحمن بن ابی بکره در آنجا زاده شد و او نخستین مولود در بصره بود. پدرش چندان اشتر نحر کرد که اهل بصره از آن سیر شدند. سپس هنگامی که معاویه بن ابی سفیان زیاد را بر بصره گمارد وی مسجد را بسیار بزرگت کرد و آن را با آجر و گچ ساخت و سقف مسجد را از ساج بنا کرد. هم او گفت که شایسته نیست امام از میان جماعت عبور کند و به این خاطر دارالاماره از دهنا به سمت قبله مسجد منتقل شد و از آن پس امام از آن در دارالاماره خارج می شد که در سمت دیوار قبله قرار داشت. زیاد پس از ساختن مسجد و دارالاماره اطراف آن دور زد و به بنا نظاره کرد و بزرگان بصره را که همراهش بودند گفت: آیا خلئی مشاهده نمی کنید؟ آنان گفتند: ما بنایی محکمتر از این نمی شناسیم. زیاد گفت: آری این ستونها که بر سر هر يك از آنها چهار بند قرار داده شده شاید ستبرترین ستونها باشند. از یونس بن حبیب نحوی روایت شده است که گفت: هرگز شکافی و عیبی در این ستونها ظاهر نشد. حارثه بن بدر غدانی و به قولی بعیث مجاشعی گوید:

زیاد از بهر ذکر خدا بنایی ساخت
از سنگ، نه که از گل سازد آن را
گر نه دست آدمیان به افراشتنش در کار بود
همی گفتم که این کار را شیاطین بکرده اند

ولید بن هشام بن قحذم با من حکایت کرد که چون زیاد مسجد را بساخت در صفت پیشین آن پنج ستون قرار داد و مناره مسجد را از سنگ درست کرد و او نخستین کسی بود که مقصوره ساخت و دارالاماره را به سمت قبله مسجد منتقل کرد. وی دارالاماره را از گل و خشت ساخت تا آنکه صالح بن عبدالرحمن سجستانی مولای

بنو تمیم از سوی سلیمان بن عبدالملک متولی امر خراج عراق شد و دارالاماره را از آجر و گچ بساخت. عبیدالله بن زیاد دارالاماره و مسجد کوفه را توسعه داد و گفت: از خدا خواستم جهاد نصیبم کند که کرد و خواستم که ساختن دو مسجد جماعت را در کوفه و بصره نصیبم سازد که ساخت و تمنی کردم که مرا فرزند خلف زیاد قرار دهد و او چنان کرد.

ابوعبیده ممر بن مثنی گوید: زیاد هنگام ساختن مسجدستونهای آن را از کوه اهواز بیاورد. متولی این کار و قطع سنگها حجاج بن عتیق ثقفی و پسرش بودند و از این راه مالی به چنگ آوردند. پس این مثل پیامد که: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. هم او گوید که بعضی از مردم گویند: زیاد مشاهده کرد که مردم به هنگام خواندن نماز چون دستشان به خاک آلوده می شود آن را تکان می دهند و گفت: بیم آن دارم که مردم باگذشت زمان چنین پندارند که تکان دادن دست سنت نماز است و بفرمود تا سنگریزه گرد آورند و در مسجد بریزند. کسانی که بر این کار گمارده شده بودند بر مردم ایراد گرفته و تندی همی کردند و سنگهایی را برگزیده به آنان نشان می دادند و می گفتند: سنگهایی از این گونه و به همین اندازه ها و رنگها بیاورید و در این کار رشوت می ستانند. پس سخنوری گفت: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد.

ابوعبیده گوید: قسمت شمالی مسجد گوشه دار بود زیرا که در آن سمت خانه نافع بن حارث بن کلهه قرار داشت و فرزندش از فروختن آن ابا می کرد. چون معاویه عبیدالله بن زیاد را بر بصره ولایت داد وی به یاران خود گفت: هر زمان عبدالله بن نافع به دورترین املاک خود رود مرا خبر کنید. وی به قصر سفیدی که کنار بطیحه قرار داشت رفت و به عبیدالله خبر دادند. او قلعه گسیل

داشت و از آن خانه قسمتی را که برای چهارگوش کردن مسجد لازم بود خراب کردند. پسر نافع نزد او آمد و از این کار شکوه کرد. عبیدالله وی را راضی کرد که به جای هر ذراع پنج ذراع به او بدهد و نورگیری برای وی در آن دیوار به داخل مسجد بگشود. آن نورگیر همچنان بر دیوار باقی بود تا آنکه مهدی مسجد را وسعت داد و تمامی خانه را در آن داخل کرد و در خلافت رشید دارالاماره نیز به مسجد افزوده شد.

ابوعبیده گوید: چون حجاج بن یوسف به عراق آمد خبر یافت که زیاد دارالاماره پی در بصره بنا کرده است و خواست تا نام زیاد بر آن بنا نباشد و بر آن شد که عمارت را با آجر و گچ بسازد. به وی گفتند: این کار نام زیاد را پایدارتر و موکدتر خواهد ساخت. پس بنا را خراب کرد و برجای نهاد. عامه مردم در اطراف آن خانه هائی با گل و خشت و درهای همان بنا احداث کردند و در بصره دارالاماره پی نبود تا آنکه سلیمان بن عبدالملک به خلافت رسید و صالح بن عبدالرحمن را بر خراج عراق بگمارد. صالح داستان حجاج و کار او را در مورد دارالاماره حکایت کرد و سلیمان بفرمود تا آن را بار دیگر بسازند و او دارالاماره را بر پایه بنای قبلی با آجر و گچ بساخت و سقف آن را برافراشت. چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و عدی بن ارمطاه فرازی را بر بصره ولایت داد، عدی بر آن شد که غرفه هائی بالای آن عمارت بسازد. عمر به وی نوشت: مادرت به عزایت نشیند ای پسر ام عدی. آیا خانه پی که برای زیاد و آل زیاد فراخ بود برای تو تنگ است؟ پس عدی از اتمام بنای غرفه ها باز ایستاد و آن را رها کرد. زمانی که سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از سوی ابوالعباس به ولایت بصره رسید روی دیوارهای غرفه هائی که عدی بالا برده بود غرفه ها را با گل بساخت و سپس آن را ترك گفت و در مرید

منزل گزید. چون رشید به خلافت رسید دارالاماره را به سمت قبله مسجد بیافزود و امروزه امراء در بصره دارالاماره ندارند.

ولید بن هشام بن قحدم گوید: پس از این زیاد کسی بر مسجد نیافزود تا آنکه مهدی بر سر کار آمد و او خانه نافع بن حارث بن کلدۀ ثقفی و خانه عبیدالله بن ابی بکره و خانه ربیعه بن کلدۀ ثقفی و خانه عمرو بن وهب ثقفی و خانه ام جمیل زن هلالیه بی که میان او و مغیره بن شعبه آن ماجری بود، و خانه های دیگری جز آنها را بخزید و به مسجد بیافزود و آن در زمانی بود که محمد بن سلیمان بن علی بر بصره ولایت داشت. سپس هارون الرشید عیسی بن جعفر بن منصور را در زمانی که والی بصره بود بفرمود تا دارالاماره را به مسجد بیافزاید و او چنان کرد.

ولید بن هشام گوید: پدرم از پدر خویش، که یوسف بن عمر وی را بردیوان سپاهیان عرب گمارده بود، روایت کرد که گفت: در ایام زیاد بر شمار جنگجویان بصره نظر افکندم و دیدم که تعداد آنان هشتاد هزار و تعداد غیر جنگجویان صد و بیست هزار است. جنگجویان کوفه شصت هزار و غیر جنگجویان آن بلد هشتاد هزار بود.

محمد بن سعد از واقدی و او به نقل خویش از راویان حکایت کرد که عتبه بن غزوان همراه سعد بن ابی وقاص بود. عمر به سعد نوشت که قیروان را خود را در کوفه قرار دهد و عتبه بن غزوان را به بصره فرستد. عتبه با هشتصد تن رفت و خیمه بی از جامه ها برپا کرد و مردمان نیز همراه وی خیمه زدند و عمر مردانی را به کمک وی فرستاد و چون شمار ایشان فزون گشت، جمعی از آنان هفت دسکره از خشت بساختند. دوتا در خریبه، یکی در زابوقه،

۱. دربارهٔ قیروان به زیر نویس صفحه ۳۲۷ رجوع شود.

دوتا در بنو تمیم و دو دیگر در ازد. سپس عتبه از بصره به فرات رفت و آنرا بگشود و به بصره بازگشت. سعد برای عتبه دستورها می نوشت و او از این رفتار آزردۀ خاطر بود. پس، از عمر اجازت خواست تا نزد وی رود و برفت و مغیره بن شعبه را به جای خود گمارد. چون به مدینه رسید از تسلط سعد بر خود شکوه کرد. عمر گفت: چه می شود اگر امارت مردی قریشی را که از صحابه و اشراف است بپذیری؟ لکن عتبه از بازگشت امتناع داشت و عمر بر بازگشت وی مصر بود. عتبه در راه از مرکب خود به زیر افتاد و بمرد و آن در سال شانزده بود. محجر بن ادرع حدود مسجد بصره را تعیین کرد لکن بنایی در آن نساخت و بی آنکه بنایی در کار باشد آنجا نماز می گزارد. عتبه مسجد را از نی بنا کرد و سپس ابوموسی اشعری آن را بساخت و پس از او نیز به بنای آن اقدام شد.

حسین بن علی بن اسود عجلی از یحیی بن آدم و او از معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که در بصره مردی بود مکنی به ابو عبدالله و موسوم به نافع. وی نخستین کسی بود که در بصره به پرورش اسب پرداخت و نزد عمر آمد و به وی گفت: در بصره زمینی است که نه جزء اراضی خراج است و نه به حق احدی از مسلمین زیانی می رساند. ابوموسی نیز در این باب به عمر بنوشت و عمر به او پاسخ داد که آن زمین را اقطاع وی کند. سعید بن سلیمان از عباد بن عوام و او از عوف اعرابی روایت کرد که گفت: من نامه عمر به ابوموسی را خواندم که در آن گفته می شد: ابو عبدالله زمینی را در ساحل دجله از من خواسته است که در آن به پرورش اسبان خود پردازد. اگر آن زمین مشمول جزیه نیست و آب مشمول جزیه به آن جاری نمی شود به وی عطایش کن. عباد گوید: آن مرد نافع بن حارث بن کلدۀ طیب عرب بود. ولید بن

هشام بن قحذم گوید: نامه‌یی را بدیدم که در آن چنین آمده بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. از بنده خدا عمر ^{به مغیره بن} شعبة. سلام بر تو، الله را سپاس گوئیم که جز او خدایی نیست. اما بعد، ابو عبیدالله گوید که وی در زمان امارت ابن غزوان در بصره کشت می‌کرده و کره اسب می‌پروریده در حالی که کس دیگری از اهل بصره پرورش اسبان نمی‌کرده است، و آن بهترین زمینی است که دیده است. در کار او نسبت به زراعت و پرورش اسبان عنایت داشته باش، زیرا که من او را اجازت داده‌ام تا به زراعت پردازد و زمینی را که کشت کرده به او ده، مگر آنکه از جمله اراضی مشمول جزیه هجمان بوده یا آب زمین مشمول جزیه در آن جاری شود. جزیه نیکی متعرض کار او مباش. والسلام علیک ورحمة الله. در ماه صفر سال هفده به دست معیقیب بن ابی فاطمه نگارش یافت.

ولید بن هشام گوید: عم من به نقل از ابن شبرمه حکایت کرد که گفت: اگر من والی بصره شوم اموال مردمش را ضبط خواهم کرد زیرا عمر بن خطاب در آنجا ملکی را اقطاع کسی جز ابابکره و نافع بن حارث قرار نداد و عثمان نیز برای کسی در بصره اقطاعی ممین نکرده جز برای عمران بن حصین. ابن عامر نیز خانه‌یی را که به نام حمران مولای عثمان معروف شد اقطاعاً به وی داد. هم او گوید که گویند: زیاد نیز زمینی را اقطاعاً به عمران سپرد.

هشام بن کلبی گوید: نخستین خانه‌یی که در بصره بنا شد خانه نافع بن حارث و سپس خانه معقل بن یسار مزی بود. عثمان بن عفان خانه عثمان بن ابی الماصی ثقفی را گرفت و نوشت تا زمینی را در بصره به وی دهند. پس زمینی را که به شط عثمان معروف شد مقابل ابله به وی دادند که شوره‌زاری بود و عثمان آن را اصلاح و کشت کرد. پاپ عثمان در بصره نیز به عثمان بن عاصی منسوب

است. گویند حمران بن ابان به مسیب بن نجبه فرازی تعلق داشت و او را در عین التمر به دست آورده بود. عثمان بن عفان حمران را از او خرید و نوشتن به وی آموخت و او را کاتب خود کرد و سپس بر او خشمگین شد از آن رو که وی را برای تفحص در باب شکایتی که از ولید بن عقبه بن ابی معیط به عمل آمده بود اعزام داشت و حمران از وی رشوت گرفت و آنچه درباره او گفته شده بود تکذیب کرد و چون عثمان از درستی شکایت یقین حاصل نمود بر حمران خشم گرفت و گفت: هرگز جایی که من هستم نباید زندگی کنی و او را مخیر ساخت که جایی را جز مدینه برای سکونت برگزیند و او بصره را اختیار کرد و از عثمان تقاضا کرد خانه‌یی را در بصره به اقطاع وی دهد و مساحت زیادی را تمنی کرد. عثمان این مقدار را زیاد دانست و به ابن عامر گفت خانه‌یی را مانند برخی از خانه‌های خودت به وی ده. و ابن عامر خانه‌یی را که هم‌اکنون به نام خانه حمران در بصره است به وی سپرد.

گویند که خانه خالد بن طلیق خزاعی قاضی از آن ابوجراح قاضی زندانی زندان ابن زبیر بود. این خانه را برای او سلم بن زیاد خریداری کرد، زیرا که وی از زندان ابن زبیر گریخته بود. ابن کلبی گوید: صاحب کوی بنو سمره در بصره عتبه بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. و مسجد عاصم به عاصم از طایفه بنو ربیع بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه منسوب است و خانه ابونافع در بصره به ابونافع آزاد کرده عبد الرحمن بن ابی بکره منتسب است.

قحذمی گوید: خانه ابو یعقوب خطابی از آن سحامة بن عبد الرحمن بن اصم غنوی مؤذن حجاج بود و او از کسانی بود که همراه یزید بن مہلب